

کارلوس کاستاندا

پرخ زمان



فهرست

یادداشت مترجم	۵
مقدمه	۷
نقل قولهایی از آموزشهای دون خوان	۱۷
شرحی بر آموزشهای دون خوان	۲۷
نقل قولهایی از حقیقتی دیگر	۳۱
شرحی بر حقیقتی دیگر	۶۷
نقل قولهایی از سفر به ایختلان	۷۵
شرحی بر سفر به ایختلان	۱۰۶
نقل قولهایی از افسانه‌های قدرت	۱۱۱
شرحی بر افسانه‌های قدرت	۱۵۲

نقل قولهایی از دومین حلقه قدرت ۱۵۷

شرحی بر دومین حلقه قدرت ۱۷۶

نقل قولهایی از هدیه عقاب ۱۸۱

شرحی بر هدیه عقاب ۲۱۳

نقل قولهایی از آتش درون ۲۱۹

شرحی بر آتش درون ۲۴۱

نقل قولهایی از قدرت سکوت ۲۴۵

شرحی بر قدرت سکوت ۲۷۶

مقدمه

این مجموعه نقل قولهای بویژه منتخب از هشت کتاب نخست^۱ گردآوری شده است که من دربارهٔ دنیای شمنان مکزیک کهن نوشته‌ام. نقل قولها مستقیماً از توضیحاتی برداشت شده که آموزگار و مربی من، دون خوان ماتوس، شمن سرخپوست یاکی و اهل مکزیک به من به عنوان مردمشناس داده است. او به مکتب شمنانی تعلق داشت که خواستگاههایشان به شمنانی می‌رسید که در زمانهای قدیم در مکزیک می‌زیستند.

دون خوان ماتوس با مؤثرترین شیوه‌ای که می‌توانست از عهده برآید، مرا به دنیای خویش راهبر گشت که طبیعتاً دنیای آن شمنان د عتیق؛ دورهٔ باستان بود. به هر حال دون خوان در وضع و مقامی کلیدی بود. او دربارهٔ وجود قلمرو دیگری از واقعیت می‌دانست، وی که توهم نبود و ثمر طغیان خیال‌پردازی هم نبود. برای من^۲ آن و بقیهٔ شمنان همراهش (که پانزده نفر بودند) دنیای شمنان

۱۱ - ب - ترتیب عبارتند از: آموزشهای دون خوان؛ حقیقتی دیگر؛ سفر به دیگر سو؛

۲ - «و من حلقه قدرت، هدیه عذاب آتش درون و قدرت سکوت».

عهد عتیق به همان اندازه واقعی و عملی بود که هر چیز دیگری می‌توانست باشد.

این اثر با کوششی بس ساده شروع شد تا مجموعه تصاویر، گفتارها و اندیشه‌هایی را از دانسته‌های آن شمنان گردآوری کند که برای خواندن و فکرکردن در آن خصوص جاذب می‌بود. اما بعد از آنکه اثر در حال پیشرفت بود، پیچش پیش‌بینی ناپذیری روی داد: متوجه شدم که نقل قولها به خودی خود سرشار از نیرویی خارق‌العاده‌اند. آنها رشته‌ای نهانی از افکاری را برملا می‌ساختند که قبلاً هرگز برایم آشکار نشده بود. آنها جهتی را نشان می‌دادند که توضیحات دون‌خوان، در بیش از سیزده سالی که مرا به عنوان کارآموز رهنمون گشت، به خود گرفته بود.

نقل قولها بهتر از هر نوع مفهوم‌پردازی دیگری، خط مشی نامتصور و پابرجای فعالیتی را آشکار ساختند که دون‌خوان دنبال کرد تا ورود مرا به دنیای خویش آسان سازد و کمک کند. این امر برای من چیزی فراسوی تأمل و تعمق شد که اگر دون‌خوان این خط مشی را دنبال کرده است، پس باید همان راهی نیز باشد که آموزگار خودش او را به دنیای شمنان سوق داده است.

خط فعالیت دون‌خوان ماتوس تلاش عمودی وی بدین منظور بود که مرا درون چیزی بکشد که می‌گفت نظام شناختی دیگری است. منظور او از نظام شناختی تعریف استاندارد شناخت بود: «روندهایی که مسئول آگاهی زندگی روزمره‌اند، روندهایی که شامل خاطره، تجربه، بینش و استفاده ماهرانه از هر گونه ترکیب داده شده‌ای است.»

دون خوان مدعی بود که شمنان مکزیکی کهن براسستی نظام شناختی متفاوتی از نظام آدم معمولی داشته‌اند.

با پیروی از تمام منطق و استدلالی که در دسترس من به عنوان دانشجوی علوم اجتماعی بود، باید بیانات او را رد می‌کردم. من بارها و بارها برای دون خوان توضیح دادم که آنچه او ادعا می‌کند، نامعقول است. برای من ناپهنجاری عقلانی به بهترین وجه است.

سیزده سال کار توان‌فرسا از جانب او و من صرف شد تا اعتماد مرا در خصوص نظام عادی شناختی برهم زند که دنیای دور و بر را برای ما درک‌پذیر می‌سازد. این مانور مرا به وضع و حال عجیبی کشاند: وضع و حال شبه‌اعتماد در پذیرش ضمنی نوع دیگری از روندهای شناخت دنیای روزمره ما.

پس از سیزده سال حملات بی‌امان و سنگین، بر خلاف میل و اراده واقعیم متوجه شدم که دون خوان ماتوس براسستی از نظرگاه دیگری اقدام کرده است. بنابراین، شمنان مکزیکی کهن بایستی نظام دیگری از شناخت داشته باشند. تصدیق و پذیرش این امر هستی واقعی مرا سوزاند. همچون خائنی حس می‌کردم. چنان حس می‌کردم که گویی مخوف‌ترین ارتداد را به زبان می‌آوردم.

زمانی که دون خوان احساس کرد بر بدترین مقاومت من غلبه کرده است، نظرش را تا آنجا که می‌توانست ژرف و عمیق در من سوق داد و برانگیخت و باید بدون کتمان امر اعتراف کنم که در دنیای شمنان، کارورزان شمنی درباره دنیا از دیدگاهی داور می‌کنند که برای ترندهای مفهوم‌پردازی ما توصیف‌ناپذیر است. برای مثال آنان

انرژی را همان طور مشاهده کردند که آزادانه در جهان جاری است، انرژی رها از قید و بندهای جامعه‌پذیری و ترکیب، انرژی نوسان‌دار محض. آنان این عمل را دیدن نامیدند.

هدف اصلی دون‌خوان این بود که به من کمک کند تا انرژی را همان طور ببینم که در جهان جاری است. در دنیای شمنان مشاهده انرژی بدین شیوه اولین گام ضروری به سوی دیدگاهی فراگیرنده‌تر و رها‌تر از نظام شناختی متفاوتی است. دون‌خوان به منظور بیرون‌کشیدن واکنش دیدن در من، واحدهای پیگانه دیگر شناخت را به کار برد. یکی از مهمترین واحدها را مرور دوباره نامید که مبتنی بر مذاقه سیستماتیک زندگی شخص، جزء به جزء، بود. آزمونی که در پرتو انتقاد یا یافتن عیب و نقص نبود، بلکه در پرتو کوشش برای فهمیدن زندگی شخص و تغییر جریان آن قرار داشت. دون‌خوان مدعی بود وقتی هر کارورزی زندگیش را به شیوه بی‌طرفانه‌ای بررسی کرد که مرور دوباره می‌خواهد، دیگر راهی برای بازگشت به همان زندگی [سابق] وجود ندارد.

دیدن انرژی آنچنانکه در جهان جاری است برای دون‌خوان به معنای توانایی دیدن هر انسانی بسان تخم‌مرغی فروزان یا گوی تابان انرژی و توانایی تشخیص در این گوی تابان انرژی بود که بشر مشترکاً در خصوصیات معینی؛ همچون نقطه براقی در همان گوی تابان و براق انرژی، سهمیم است. ادعای شمنان این بود که در همان نقطه براق، که آن شمنان پیوندگاه نامیدند، درک و مشاهده [بیش] جمع می‌شود. آنها می‌توانستند این افکار را به طور منطقی گسترش

دهند، بدین معنا که در آن نقطه براق و درخشان است که شناخت ما از دنیا ساخته می‌شود. هر قدر هم که ممکن است این امر عجیب و غریب به نظر برسد، حق با دون‌خوان بود؛ یعنی این رویداد دقیقاً همان چیزی است که به وقوع می‌پیوندد.

بنابراین درک و مشاهده شمنان دستخوش روندی متفاوت از روند بینش آدم معمولی بود. شمنان ادعا داشتند که مشاهده مستقیم انرژی، آنان را به چیزی رهنمون می‌گردد که آن را امور مسلم انرژیکی نامیدند. منظور آنان از امر مسلم انرژیکی دیدی بود که از طریق دیدن مستقیم انرژی حاصل می‌گشت و به این نتایج انجامید که غایبی و تقلیل‌ناپذیر است؛ آن امور مسلم نمی‌توانستند با گمانه‌زنی یا با تلاش در خصوص هماهنگ‌کردن آنها در نظام استاندارد تفسیری ما به هم ریخته و خراب شوند.

دون‌خوان گفت که برای شمنان مکتب او این مسئله که دنیای دور و بر ما از طریق روندهای شناخت مشخص می‌شود، امر مسلم انرژیکی است و این فرایندها تغییرناپذیراند؛ آنها داده‌ها نیستند. آنها مضمون تعلیم و تربیت، مضمون عملی بودن و استعمال‌اند. این فکر باز هم بیشتر به امر مسلم انرژیکی دیگری بسط یافت: فرایندهای شناخت استاندارد ثمر تربیت ماست و چیزی بیش از آن نیست.

بی‌هیچ تردیدی دون‌خوان ماتوس می‌دانست که آنچه او درباره نظام شناختی شمنان مکزیکی کهن به من می‌گوید، حقیقت دارد. دون‌خوان بجز چیزهای دیگر ناوال هم بود که برای کارورزان شمن به معنای راهبر طبیعی است، شخصی که قادر است به امور مسلم انرژیکی

بدون آسیب رساندن به سلامتی خویش نظر افکند. بنابراین او توانایی آن را داشت که ممنوعانش را با موفقیت به راههای تفکر و بینشی رهنمون شود که وصف آن امکان پذیر نیست.

با توجه به تمام اموری که دون خوان به من درباره دنیای شناختی خویش آموخت، به نتیجه ای رسیدم که همان نتیجه ای بود که خودش در آن سهم داشت و آن این بود که مهمترین واحد چنین دنیایی تصور قصد بود. قصد برای شمنان مکزیک کهن نیرویی بود و آنان می توانستند موقعی تجسم بخشند که انرژی را همان طور می دیدند که در جهان جاری است. آنان آن را نیروی فراگیر مطلق می دانستند که در هر جنبه از زمان و مکان مداخله می کند. در پس هر چیزی نیروی رانشی وجود داشت، اما آنچه برای آن شمنان ارزش تصورناپذیری داشت این بود که آن قصد - تجرید محض - به طرزی صمیمانه به بشر متصل بود. آدم همواره می توانست آن را دستکاری کند. شمنان مکزیک کهن متوجه شدند که تنها راه تأثیر گذاشتن بر این نیرو صرفاً با رفتار بی عیب و نقص امکان پذیر است. فقط با انضباط ترین کارورزان می توانست به این شاهکار مبادرت ورزد.

واحد شگفت انگیز دیگر این نظام شناختی عجیب استنباط و استعمال شمنان از مفاهیم زمان و فضا بود. برای آنان زمان و فضا یک پدیده نبودند که قسمتی از زندگی ما را به جهت این مزیت شکل دهند که بخش سازنده سیستم شناختی عادی ما هستند. برای آدم عادی تعریف استاندارد زمان «پیوستار غیر فضایی است که در آن وقایع در توالی بظاهر برگشتناپذیر از گذشته به حال و آینده روی می دهد.» و

فضا به عنوان «گستره بیکران حوزه سه بعدی» تعریف شده است که «در آن ستارگان و کهکشانها؛ یعنی جهان وجود دارد».

زمان برای شمنان مکزیک کهن چیزی همچون تفکر بود، تفکری فکر شده توسط چیزی تشخیص ناپذیر در اندازه آن بود. استدلال منطقی برای آنان این بود که انسان که قسمتی از آن فکر است و آن فکر را نیروهایی فکر کرده اند که برای توانایی ذهنی او تصور ناپذیر است، هنوز درصد کوچکی از آن تفکر را حفظ کرده، درصدی که تحت شرایطی معین یا انضباطی خارق العاده می توانست باز پس گرفته شود.

فضا برای آن شمنان قلمرو تجربیدی فعالیت بود. آنان آن را بیکرانگی، بینهایت نامیدند و به آن به عنوان حاصل جمع تمام تلاشهای موجودات زنده اشاره کردند. فضا برای آنان دستیافتنی تر، چیزی تقریباً واقعی بود. طوری بود که گویی آنان درصد بزرگتری در فرموله کردن تجربیدی فضا داشتند. طبق تفاسیر دون خوان، شمنان مکزیک کهن هرگز، مثل ما، زمان و فضا را به عنوان تجربیدات مبهم مورد توجه قرار ندادند. برای آنان هر دو؛ یعنی زمان و فضا، هر چند در فرمول بندیهایشان درک ناپذیر بود، ولی بخش سازنده بشر به شمار می رفت.

آن شمنان واحد شناختی دیگری داشتند که چرخ زمان نامیدند. راهی که آنان چرخ زمان را توصیف کردند، این بود که بگویند زمان همچون تونلی است که بینهایت طویل و عریض است، تونلی با شیارهای انعکاسی. هر شکاری بیکران بود و تعداد بیشماری از آنها

وجود داشت. موجودات زنده اجباراً توسط نیروی حیات ساخته می‌شدند تا به درون یک شیار خیره شوند. خیره‌شدن به درون یک شیار بدین معناست که توسط آن به دام می‌افتاد تا در آن شیار زندگی کند. هدف نهایی سالک مبارز این است که از طریق یک عمل انضباطی ژرف، دقت پابرجای خود را بر چرخ زمان متمرکز کند تا آن را بگرداند. سالکان مبارزی که موفق به گرداندن چرخ زمان شده‌اند، می‌توانند به هر شیاری خیره شوند و از آن آنچه را آرزو دارند، بیرون آورند. رهایی از نیروی افسون‌شده خیره‌شدن فقط به یکی از آن شیارها، به معنای آن است که سالکان مبارز به هر جهتی می‌توانند نگاه کنند؛ وقتی زمان از آنان دور می‌شود و عقب می‌رود یا به سوی آنان پیش می‌آید.

اگر بدین شیوه بنگریم، چرخ زمان نفوذ شدیدی است که به سراسر زندگی سالکان و فرای آن می‌رسد، همچنانکه مورد نقل قولهای کتاب نیز چنین است. به نظر می‌رسد آنها در حلقه یا کلافی ترکیب شده‌اند که حیات خویش را دارد. این کلاف که از طریق شناختِ شمنان و صف شده، چرخ زمان است.

هدف این کتاب، تحت تأثیر چرخ زمان، چیزی شد که بخشی از برنامه اصلی نبود. نقل قولها به خودی خود و فی‌نفسه عامل مسلط گشت و نیروی محرکه‌ای که توسط آنها بر من اعمال شد، احتمالاً تاحدی که می‌توانستم، توقفی بود در نزدیکی حال و هوای روحی که نقل قولها در آن داده شده‌اند. آنها در حال و هوای روحی امساک و صداقت خالصانه داده شده‌اند.

امر دیگری که ناموفقانه کوشیدم در خصوص نقل قولها انجام دهم، این بود که آنها را در مجموعه مقوله‌هایی نظم بخشم که خواندنشان آسانتر شود. به هر حال مقوله‌بندی نقل قولها امکان‌پذیر نشد. هیچ راهی برای تعیین کردن مقوله‌های دلخواهی معنایی نبود که مرابا چیزی چنین بی‌شکل و نظم، چنین پهناور؛ همچون کل دنیای شناختی، وفق دهد.

تنها کاری که می‌توانست انجام شود، دنبال کردن نقل قولها بود و اینکه بگذارم تا آنها پیش طرح شکل استخوانبندی افکار و احساساتی را پدید آورند که شمنان مکزیک کهن درباره زندگی، مرگ، جهان و انرژی داشتند. آنها بازتابهایی در این مورد هستند که چگونه آن شمنان نه فقط جهان، بلکه فرایندهای زندگی و همزیستی را در دنیای ما درمی‌یافتند. و با این حال مهمتر آنکه نقل قولها به امکان سر و کار داشتن با دو نظام شناخت در یک زمان اشاره دارد، بی‌آنکه آسیبی به خویشتن وارد آورد.

نقل قولهایی از
آموزشهای دون خوان^۱

۱. برگردان مهران کندری، تهران، نشر میترا، چاپ نخست: شهریور ۱۳۷۷.

قدرت بر مبنای نوع دانشی است که شخص دارد. فایده دانستن چیزهای بیهوده چیست؟ آنها ما را برای رویارویی اجتناب‌ناپذیر با ناشناخته آماده نخواهند کرد.

هیچ چیزی در این دنیا مفت و مجانی (هدیه) نیست آنچه باید
آموخته شود، باید به طریقی سخت آموخته شود.

آدم همان طور به سوی دانش می‌رود که به سوی جنگ: هوشیار، ترسان، محتاط و با اطمینان مطلق، رفتن به سوی دانش یا جنگ به هر شکل دیگری اشتباه است و کسی که مرتکب آن شود، تأسف اقدامش را خواهد خورد.

وقتی کسی هر چهار شرط ضروری را برآورده کرد (هوشیار بود، ترسید، محتاط بود و اطمینان مطلق داشت)، دیگر اشتباهی در کار نیست که او مسئول آن باشد. تحت چنین شرایطی اعمالش کیفیت خطای فاحش اعمال آدم احمق را از دست می‌دهد. اگر چنین شخصی شکست بخورد یا موفق نشود، فقط مبارزه‌ای را باخته است و از بابت آن هیچ‌گونه تأسف رقت‌انگیزی نخواهد خورد.

زیاده از حد به خود پرداختن خستگی و حشتناکی پدید می‌آورد. شخص در این وضع نسبت به هر چیزی کور و کر است. خستگی، خودش او را وامی‌دارد تا از دیدن شگفتیهای اطرافش دست بکشد.

هرگاه آدم خودش را آمادهٔ آموختن کند باید، همچنانکه هر کسی می‌تواند، بسختی کار کند و حدود آموختنش از طریق ماهیت خودش معلوم می‌شود. بدینسان نکته‌ای دربارهٔ معرفت نیست که گفته شود. ترس از معرفت طبیعی است، همهٔ ما آن را تجربه می‌کنیم و هیچ کاری هم از دستمان برنمی‌آید. اما مهم نیست که آموختن چقدر ترس‌آور است، فکر دربارهٔ اینکه آدمی بدون معرفت یا دانش باشد وحشتناکتر است.

عصبانی شدن از دست مردم؛ یعنی شخص حس می‌کند
اعمالشان مهم است. ضروری است که از این شیوه حس کردن
دست برداشت. اعمال مردم نمی‌تواند تا آن حد مهم باشد که
تنها جنبه ماندنی ما، رویارویی تغییرناپذیر ما با بینهایت را،
جبران کند.

هر چیزی راهی از یک میلیون مسیر است. به هر حال سالک مبارز باید همواره به یاد داشته باشد که راه فقط راه است. اگر حس می‌کند که نباید راهی را دنبال کند، تحت هیچ شرایطی نباید این کار را کند. تصمیم او در مورد ادامهٔ راه یا ترک آن باید آزاد و بدون هیچ ترس یا جاه‌طلبی باشد. باید دقیق و سنجیده به هر مسیری بنگرد. پرسشی است که هر سالک مبارزی باید الزماً بپرسد: آیا این راه دل دارد؟

تمام راهها یکی است. به هیچ جایی نمی‌رسند. به هر حال راه بدون دل هرگز لذت‌بخش نیست. از سوی دیگر، راهی که دل دارد ساده است. برای آنکه سالک مبارز میل آن را داشته باشد، و انمی دارد تا سخت کار کند. سفری شاد را تدارک می‌بیند و تا آنجا که بتواند راه را بپیماید، با آن یکی است.

دنیای شادی هست که در آن فرقی بین چیزها نیست، زیرا در آنجا کسی نیست که در مورد تفاوتها سؤال کند. ولی آن دنیای آدمها نیست. بعضی از آدمها این خودبینی را دارند که فکر می‌کنند در دو دنیا به سر می‌برند، ولی این فقط خودبینی آنهاست. برای ما فقط یک دنیا وجود دارد. ما انسان هستیم و باید دنیای انسانها را با آسودگی خاطر دنبال کنیم.

هر کسی چهار دشمن طبیعی دارد: ترس، وضوح ذهنی،
قدرت و کهولت. بر ترس، وضوح ذهنی و قدرت می توان
غلبه کرد، ولی بر کهولت نمی توان پیروز شد. اثر آن می تواند
به تأخیر افتد، اما هرگز نمی تواند مغلوب شود.

شرح

جوهر آنچه دون خوان در آغاز کار آموزیم به من گفت در ماهیت تحریدی نقل قولهای برگزیده شده از اولین کتاب، آموزشهای دون خوان، قرار دارد. در زمان و قایمی که در کتاب وصف شده است، دون خوان مقدار زیادی درباره همرازان، گیاهان قدرت، مسکالیتو، دودک، باد، روح رودخانه ها و کوهستان، روح چاپارل و غیره و غیره صحبت کرد. بعدها، وقتی از او درباره تأکید وی بر این عناصر و این امر پرسیدم که چرا دیگر آنها را به کار نمی برد، او بی هیچ خجالتی اظهار داشت که در آغاز کار آموزیم به خاطر من به درون تمام این همگیات کاذب سرخپوستی شمنی رفته و بررسی کرده است.

من مات و میهوت بودم. تعجب کردم که چگونه می تواند چنین مهارتی را بگوید که ظاهراً حقیقی نبودند. واقعاً منظور من از آنچه می گفت، جدی بود و من یقیناً مردی بودم که می توانست صحت اظهار و رفتار من را تأیید کند. او خنده کنان گفت:

— اینقدر مطلب را جدی نگیر. برای من خیلی لذت بخش بود که تمام این چرت و پرت ها را بررسی کنم و حتی لذت بخش تر بود برای اینکه می دانستم این کار را به خاطر تو می کنم.

— به خاطر من دون خوان؟ این دیگر چه خبطی است؟

— بله، به خاطر تو. من با نگاه داشتن دقتِ تو بر اقلامِ دنیایت که جذابیت شدیدی برایت دارد، به تو حقه زدم و تو هم قلاب، ریسمان و وزنه ماهیگیری را بلعیدی. به تنها چیزی که نیاز داشتم گرفتن دقت منقسم نشده تو بود. اما چگونه توانستم این کار را کنم، در حالی که تو چنین روح بی انضباطی داری؟ تو خودت بارها و بارها به من گفته ای برای این با من مانده ای که آنچه درباره دنیا می گویم مسحورکننده است. آنچه نمی دانستی چگونه بیان کنی این بود که جذابیتی که حس می کردی، بر مبنای این واقعیت قرار دارد که تو خیلی مبهم متوجه عنصری می شوی که درباره اش حرف می زنی. البته فکر کردی که ابهام آیین شمنی است و تو معذب آن شدی؛ یعنی ماندی.

— دون خوان، این کار را با همه می کنی؟

— نه همه، چون همه به سراغ من نمی آیند و مهمتر آنکه همه برای من جاذب نیستند. تو برای من جاذب بودی و هستی، فقط تو. معلم من، ناوال حولیان، به همین شیوه به من حقه زد. او با استفاده از شهوت و حرص من به من حقه زد. قول داد تمام زنان زیبایی را که دور و برش بودند به من بدهد و نیز قول داد مرا با طلا بپوشاند. به من قول بخت و اقبال را داد و من گول خوردم. از دوران بسیار قدیم به تمام شمنانِ مکتب من همین طور حقه زده شده است. شمنانِ مکتب من آموزگار

یا گورو (معلم روحانی) نیستند. آنان اهمیتی نمی دهند که معرفت خود را یاد بدهند. آنان می خواهند معرفت خود را به ارث بگذارند، نه اینکه مردم به طور مبهمی، به دلایل روشن فکرانه، به معرفت آنها علاقه داشته باشند.

حق با دون خوان بود که می گفت من کاملاً به دلیل تدبیر او گول خورده‌ام. من واقعاً یقین کرده بودم که مطلع مردمشناختی شمنی را یافته‌ام. این وقتی بود که تحت توجهات دون خوان و به علت نفوذ او خاطرات روزانه را می نوشتم و نقشه‌های قدیمی را گردآوری می کردم که مکان شهرهای سرخپوستان یاکی را در سراسر سده‌ها نشان می داد و این کار را از وقایع نگاران ژزوئیت در اواخر دهه ۱۷۰۰ شروع کرده بودم. من تمام این مکانها را گزارش کردم و ظریف ترین تغییرات را تعیین و شروع کردم به تعمق و تعجب که چرا شهرها به مکانهای دیگری منتقل شده‌اند و چرا هر بار که تغییر مکان یافته‌اند، ترتیب طرحها اندکی تفاوت یافته است. گمانه‌زنیهای کاذب درباره دلایل این امر و تردیدهای منطقی مرا غرق خود کرد. هزاران ورق از یادداشت‌های مختصر و امکاناتی را گردآوردم که از کتابها و وقایعنامه‌ها بیرون کشیده بودم. من دانشجوی تمام عیار مردمشناسی بودم. دون خوان به هر طریقی که می توانست تصور و خیالبافی مرا برمی انگیزد. یکبار دون خوان در لفافه توضیح به من گفت:

— در طریقت سالکان مبارز هیچ داوطلبی نیست. شخص را باید بر خلاف میل خودش بزور مجبور به گام نهادن در طریقت سالکان کرد. در آن موقع از او پرسیدم:

— دون خوان، من با هزاران یادداشتی که به من حقه زدی گردآورم، چه کنم.

پاسخش برای من شوک آور بود. او گفت:

— کتابی درباره آنها بنویس. به هر حال مطمئنم که اگر شروع به نوشتن کتاب کنی، هرگز از این یادداشتها استفاده نمی کنی. آنها بیهوده اند، اما من کی هستم که این را به تو بگویم؟ خودت مطلب را بفهم، ولی سعی نکن کتاب را مثل یک نویسنده بنویسی. سعی کن آن را همچون سالکی مبارز، همچون شمن - مبارزی بنویسی.

— دون خوان، منظورت چیست؟

— نمی دانم، خودت آن را بفهم.

مطلقاً حق با او بود. من هرگز از آن یادداشتها استفاده نکردم. در عوض دیدم که خودم با بی اطلاعی درباره احتمالات تصورناپذیر هستی سیستم دیگری از شناخت می نویسم.

نقل قولهایی از
حقیقتی دیگر^۱

۱ برگردان ابراهیم مکلا، تهران، انتشارات آگاه، چاپ نخست: ۱۳۶۴.

سالک مبارز می‌داند که او فقط یک انسان است. تنها پشیمانی
او این است که زندگیش چنان کوتاه است که او نمی‌تواند به
تمام چیزهایی که دوست می‌دارد، چنگ اندازد، اما این امر
برای او مسئله‌ای نیست، فقط تأسف است.

احساس اهمیت کردن شخص را سنگین، دست و پاچلفتی و
خودبین می‌کند. سالک مبارز باید سبکبار و روان باشد.

وقتی انسانها به مثابه میدانهای انرژی دیده شوند، همچون رشته‌های نور، بسان تار عنکبوت‌های سفیدفام به نظر می‌رسند، رشته‌های بسیار ظریفی که از فرق سر تا نوک انگشتان پا در چرخش‌اند. بنابراین، آدم به چشم بیننده بسان تخم مرغی متشکل از رشته‌های چرخان به نظر می‌آید و دستها و پاهایش مانند موهای زیر درخشانی است که به هر سویی می‌جهند.

بیننده می بیند که هر اسانی با همه چیز در تماس است، این
تماس از طریق دستهای او بیست، بلکه به کمک دسته‌ای از
رشته‌های درازی است که از مرکز شکمش به هر سویی
پرتاب می شوند. این رشته‌ها آدم را به محیط اطراف خویش
پیوند می دهند، آنها تعادل او را نگاه می دارند، آنها به او ثبوت
و پابرجایی می بخشند.

وقتی سالک مبارزی می آموزد که ببیند، می بیند که آدم تخم مرغ
فروزانی است، حال چه شاه باشد و چه گدا و هیچ راهی برای
تغییر دادن هیچ چیزی نیست یا بهتر بگوییم، در آن تخم مرغ
فروزان چه چیزی می تواند عوض شود؟ چه چیزی؟

سالک مبارز هرگز در خصوص ترس خویش نگران نیست،
در عوض او به شگفتیهای دیدن جریان انرژی فکر می کند!
بقیه باد و بروت است، باد و بروت بی اهمیت.

فقط دیوانه است که بار معرفت پیشه شدن را با طیب خاطر به دوش می کشد. عاقل را باید با حقه و ترفند در این راه انداخت. مردم بسیاری هستند که با اشتیاق این بار را به دوش می کشند، ولی آنها به حساب نمی آیند. آنها معمولاً ترک خورده اند. آنان همچون کدوهای غلیانی هستند که بظاهر سالم می نمایند، اما همین که آنها را پر از آب کردی، با کمترین فشاری که به آنها وارد آوری، نشت می کنند.

وقتی آدمی درگیر دیدن نیست، هر بار که به دنیا می‌نگرد، همه چیز به نظرش همان می‌رسد که بوده است. از سوی دیگر، وقتی آموخت که ببیند، هر بار که شیء واحدی را ببیند هرگز همان نخواهد بود که قبلاً بوده است و با این حال همان است. آدم به چشم بیننده همچون تخم مرغ است. هر بار که انسان یک و همان آدم را ببیند، تخم مرغ درختانی را می‌بیند، با این حال همان تخم مرغ پیشین نیست.

شمنان مکزیک قدیم نام همزاد را بر نیروهای و صف‌ناپذیر نهادند که بر آنها اثر می‌کرد. آنان آن نیروها را همزادها نامیدند، زیرا فکر می‌کردند که می‌توانند از آنها برای منظور قلبی خویش استفاده کنند، اندیشه‌ای که تقریباً نشان داد برای آن شمنان مهلک بوده است، زیرا آنچه آنان همزاد نامیدند موجودی است بدون ماهیت جسمانی که در جهان وجود دارد. شمنان کنونی آنان را موجودات غیرآلی می‌نامند.

پرسیدن اینکه همزادها چه عملکردی دارند مثل پرسیدن این است که ما انسانها در دنیا چه می‌کنیم. ما اینجا هستیم، فقط همین و همزادها نیز مثل ما اینجا هستند و شاید هم پیش از ما بوده‌اند.

کارآمدترین روش زیستن، زندگی کردن بسان سالکی مبارز است. سالک مبارز ممکن است قبل از آنکه تصمیمی بگیرد نگران باشد و بیندیشد، اما همین که تصمیم گرفت، فارغ از فکر و نگرانی به راهش ادامه خواهد داد، هنوز میلیونها تصمیم دیگر در انتظارش خواهد بود. این است طریق سالک مبارز.

سالک مبارز وقتی امور روشن نباشد، به مرگ خویش
می اندیشد. فکر به مرگ تنها چیزی است که روح ما را اعتدال
می بخشد.

مرگ همه چیز است، می تواند نور چراغهای اتومبیلی در فراز تپه‌ای دوردست در پشت سر باشد. ممکن است لحظه‌ای مرئی شوند و آنگاه در تاریکی چنان ناپدید گردند که گویی فرورفتند تا فقط در بالای تپه‌ای دیگر پدیدار گردند و سپس دوباره ناپدید شوند.

آنها چراغهایی بر تارک مرگ‌اند، مرگ آنها را همچون کلاهی بر سر می نهد و آنگاه به تاخت رها می کند، کم‌کم به سوی ما پیش می آید و نزدیکتر و نزدیکتر می شود. مرگ گاهی اوقات چراغهایش را خاموش می کند، اما هرگز توقف نمی کند.

سالک مبارز نخست باید بداند که اعمالش بیهوده است و با
این حال باید چنان اقدام ورزد که گویی این مطلب را نمی داند
این است حماقت اختیاریِ شمن.

چشمان انسان می تواند دو کار را انجام دهد: یکی دیدن انرژی
بی حد و حصر، همچنانکه در جهان جاری است و دیگری
«نگاه کردن به چیزهای این دنیا است» هیچ یک از این کارکردها
بر دیگری ارجح نیست، به هر حال تربیت چشمها برای اینکه
فقط نگاه کند باختی ننگ آور و بیهوده است.

سالک مبارز با عمل کردن زندگی می‌کند و نه با فکر کردن
درباره آن یا با فکر کردن درباره چیزی که پس از انجام دادن
عمل به آن فکر خواهد کرد.

سالک مبارز راهی را برمی‌گزیند که دل دارد، هر راهی که دل دارد و آن را دنبال می‌کند. آنگاه لذت می‌برد و می‌خندد. او می‌داند، زیرا می‌بیند که بزودی زندگیش یکسره به پایان خواهد رسید. او می‌بیند که هیچ چیزی مهم‌تر از چیز دیگری نیست.

معرفت پیشه فخر ندارد، مقام ندارد، خانواده ندارد، نام ندارد،
وطن ندارد، فقط حیات دارد که باید زندگی کند و تحت این
شرایط، تنها پیوند او با هموعانش همان حماقت اختیاری
است.

از آن رو که هیچ چیز مهمتر از چیز دیگری نیست، سالک مبارز، هر عملی را برمی‌گزیند و آن را چنان انجام می‌دهد که گویی برایش مهم است. حماقت اختیاری او وادارش می‌کند بگوید که آنچه انجام می‌دهد مهم است و او را وامی‌دارد چنان عمل کند که گویی مهم است و با این حال او می‌داند که مهم نیست. پس، وقتی کار را به پایان بُرد، در آرامش خلوت می‌کند و اعمالش، چه خوب و چه بد، چه ثمربخش و چه بی‌ثمر به هیچ وجه برایش اهمیتی ندارد.

سالک مبارز ممکن است چنین برگزیند که کاملاً خونسرد و آرام بماند و هرگز دست به عمل نزند و چنان رفتار کند که گویی خونسرد و آرام بودن برایش مهم است، ولی او در این کار نیز بحق صادق خواهد بود، چرا که این نیز همان حماقت اختیاری ساحر است.

هیچ‌گونه تهیگی در زندگی سالک مبارز نیست. هر چیزی پُر
و سرشار است، همه چیز لبالب است و همه چیز یکسان.

آدم معمولی زیاده از حد به دوست داشتن مردم یا
دوست داشته شدن اهمیت می دهد. سالک مبارز نیز دوست
می دارد، فقط همین و بس. او هر چه یا هر کسی را که بخواهد،
برای نفس عمل، دوست دارد.

سالک مبارز مسئولیت اعمالش را می‌پذیرد، حتی
پیش پا افتاده‌ترین اعمالش را. آدم معمولی افکارش را به
نمایش می‌گذارد و هرگز مسئولیت آنچه را انجام می‌دهد،
نمی‌پذیرد.

آدم معمولی یا فاتح است و یا مغلوب، بسته به این امر یا
ستمگر و یا ستمکش می شود. این دو وضع تا زمانی که
شخص نبیند، حالتی رایج است. دیدن، تصور فتح یا شکست و
یارنج را نابود می کند.

سالک مبارز می‌داند که منتظر است و می‌داند که منتظر چیست و تا زمانی که انتظار می‌کشد، چیزی نمی‌خواهد، بنابراین هر اندک چیزی که به دست آورد، بیش از آن است که می‌خواهد. اگر نیاز به خوردن داشته باشد، راهی برای آن می‌یابد، چرا که گرسنه نیست. اگر چیزی تنش را بیازارد، راه چاره‌ای برای آن خواهد یافت، چرا که درد نمی‌کشد. گرسنه بودن یا درد کشیدن بدان معناست که او سالکی مبارز نیست و نیروهای درد و گرسنگی او را نابود خواهند کرد.

محروم کردنِ خویشتن افراط کاری و وادادن است. وادادن از
راه محروم ساختن بمراتب بدتر است. این کار ما را وامی دارد
باور کنیم که کارهای عظیم انجام می دهیم، در حالی که در واقع
در درون خویش در بندیم.

قصده، تفکر یا شیء و یا آرزو نیست. قصده چیزی است که می‌تواند شخص را در موقعی فاتح سازد که افکارش به او می‌گوید شکست خورده است. قصده با وجود وادادن و افراط کاری سالک مبارز کار می‌کند، چیزی است که او را آسیب‌ناپذیر می‌سازد. قصده چیزی است که شمن را به میان دیوار، به میان ماه و به بینهایت می‌فرستد.

وقتی آدمی در طریقت سالکان مبارز گام نهد، رفته رفته آگاه می شود که زندگی عادی را برای همیشه پشت سر گذاشته است. دیگر وسایل دنیای عادی برایش حائلی نیست و اگر می خواهد زنده بماند باید راهی نو برای زیستن بیابد.

هر ذره از معرفتی که به قدرت مبدل می شود، مرگ را به عنوان نیروی مرکزی در خود دارد. مرگ تلنگر نهایی را وارد می آورد و آنچه را مرگ لمس کند برآستی به قدرت مبدل می شود.

فقط تصور مرگ است که سالکِ مبارز را چنان فارغ دل
می‌سازد که قادر است خویشتن را از هر چیزی محروم سازد.
او می‌داند که مرگش در کمین اوست و به وی فرصت نمی‌دهد
که به چیزی دل ببندد، پس بی هیچ تلاشی همه چیز را
می‌آزماید.

ما بشر هستیم و تقدیرمان آموختن و پرتاب شدن به دنیاهایی
تازه و تصورناپذیر است. سالک مبارزی که انرژی را می‌یابد،
می‌داند که در چشم انداز ما دنیاهای تازه را پایانی نیست.

«مرگ پیچ و تاب است. مرگ ابر درخشانی در افق است. مرگ منم که با تو صحبت می‌کنم. مرگ تو و دفتر و دستکت هستی. مرگ هیچ است، هیچ! مرگ اینجا است و با این حال اصلاً در اینجا نیست».

روح سالک مبارز نه افراط کار و شکایت پذیر است و نه بُرد و باخت پذیر. روح سالک مبارز صرفاً مبارزه پذیر است و هر مبارزه‌ای آخرین نبرد او در روی زمین است. بدینسان، پیامد آن چندان اهمیتی برای او ندارد. سالک مبارز در آخرین نبرد خود بر روی زمین اجازه می‌دهد که روحش پاک و آزاد جاری گردد و همین که به نبرد برخیزد می‌داند که قصد وی بی عیب و نقص است و می‌خندد و می‌خندد.

ما پیوسته با خودمان دربارهٔ دنیای مان حرف می‌زنیم. در واقع دنیایمان را با گفتگوی درونی نگاه می‌داریم و هر گاه از حرف زدن با خود دربارهٔ خودمان و دنیای مان دست بداریم، دنیا همان است که باید باشد. ما آن را تجدید می‌کنیم، آن را با زندگی از نو روشن می‌سازیم. با گفتگوی درونی آن را برپا می‌داریم. به این کار هم بسنده نمی‌کنیم، بلکه در حین اینکه با خودمان حرف می‌زنیم، راهمان را برمی‌گزینیم. بنابراین، همین گزینشها را بارها و بارها تکرار می‌کنیم تا روزی که بمیریم، زیرا بارها و بارها به تکرار همین گفتگوی درونی تا روزی که بمیریم، ادامه می‌دهیم. سالک مبارز از این امر آگاهی دارد و می‌کوشد تا از گفتگوی درونی خویش دست بدارد.

دنیا تمام چیزهایی است که در اینجا نهفته است: زندگی،
مرگ، مردم و هر چیز دیگری که ما را احاطه کرده. دنیا
درک‌ناپذیر است. هرگز آن را در نخواهیم یافت. هرگز اسرار
آن بر ما مکشوف نمی‌گردد. بنابراین باید با دنیا همان گونه
رفتار کنیم که هست: راز محض.

اعمالی که مردم انجام می دهند تحت هیچ شرایطی نمی تواند
مهمتر از خود دنیا باشد و بنابراین، سالک مبارز با دنیا به مثابه
رازی بی پایان مواجه می شود و با آنچه مردم انجام می دهند به
عنوان حماقتی بی پایان.

شرح

در نقل قولهایی که از حقیقتی دیگر بیرون آورده شده است، روحیه‌ای که شمنان مکزیک قدیم در تمام تلاشهای عمدی خویش ضمیمه کردند، با وضوح چشمگیری شروع به ظاهر شدن می‌کند. دون‌خوان ضمن اینکه با من درباره آن شمنان دوران کهن صحبت می‌کرد، خاطر نشان کرد که آن جنبه دنیایشان که برای کارورزان جدید از جاذبیتی عالی برخوردار بود، آگاهی تند و تیزی بود که آن شمنان در خصوص نیرویی جهانی توسعه داده بودند که قصد نامیدند. آنان توضیح دادند پیوندی که هر انسانی با این نیرو داشت چنان منظم و شسته رفته بود که می‌توانستند امور را برای منظور قلبی خویش تحت تأثیر قرار دهند. دون‌خوان گفت که قصد این شمنان که به چنین شدت برنده‌ای توسعه یافته بود، تنها کمکی بود که کارورزان جدید داشتند. او این امر را با اصطلاحات پیش‌پاافتاده‌تری بیان کرد و گفت که کارورزان کنونی اگر با خودشان صادق باشند، هر قیمتی را حاضرند

پردازند تا تحت لوای چنین قصدی زندگی کنند.

دون‌خوان اظهار داشت هر کسی که حتی کمترین علاقه‌ای به دنیای شمنان عهد عتیق نشان می‌داد، فوراً به حلقه قصد تند و تیز آنها کشیده می‌شد. قصد آنان برای دون‌خوان چیزی بی‌نظیر بود که هیچ‌یک از ما نمی‌توانست با موفقیت به مبارزه پردازد. بعلاوه او دلیل آورد که نیازی نبود تا با چنین قصدی مبارزه کرد، زیرا تنها چیزی بود که اهمیت داشت: جوهر دنیای آن شمنان بود، دنیایی که کارورزان کنونی بیش از هر چیز تصورپذیری مشتاق‌اند.

حال و هوای نقل قولها از حقیقتی دیگر چیزی نیست که من عمداً منظم کرده باشم. حال و هوایی است که مستقل از اهداف و آرزوهای من رو آمده است. حتی می‌توانم بگویم مخالف آن چیزی بود که در ذهن داشتم. کلاف اسرارآمیز چرخ زمان، نهان شده در متن کتاب بود که ناگهان فعال گشت و به حالت کشش رها شد: کششی که جهت تلاشهایم را دیکته کرد.

هنگام نوشتن حقیقتی دیگر، تا آنجا که احساساتم دلوایس اثرم بود، حقیقتاً می‌توانستم بگویم فکر می‌کردم که شادمانه مشغول انجام دادن تحقیقات میدانی مردم‌شناختی هستم و احساسات و افکارم آنقدر از دنیای شمنان عهد عتیق دور بودند که هر چیز دیگری می‌توانست باشد. دون‌خوان عقیده دیگری داشت. از آن رو که سالک مبارزی کارگشته بود، می‌دانست که احتمالاً نمی‌توانستم خودم را از کشش مغناطیسی قصدی برهانم که آن شمنان ایجاد کرده بودند. در آن غرق شده بودم، حال چه آن را باور داشتم یا نداشتم و چه اینکه

آرزوی آن را می‌کردم.

وضع و حالت امور موجب وقوع دلشوره و اضطرابی زیر آستانه‌ای از سوی من شد، اضطرابی نبود که بتوانم تعریف یا معین کنم، یا حتی از آن آگاه باشم. این دلشوره بر اعمالم بدون امکان آگاهانه پرداختن به آنها یا جستجوی توضیح حکمفرما گشت. در بازنگری، فقط می‌توانم بگویم که تا سرحد مرگ ترسیده بودم، هر چند نمی‌توانستم مشخص کنم که از چه چیزی ترسیده‌ام.

بارها کوشیدم این احساس ترس را تجزیه و تحلیل کنم، ولی فوراً خسته و بی‌حوصله می‌شدم. بلافاصله درمی‌یافتم که بررسی من بی‌اساس، زائد است و به این امر ختم می‌شد که آن را رها می‌کردم. از دون‌خوان درباره‌ی حال و وضع بودن خویش پرسیدم. پند او، داده‌های او را می‌خواستم. او گفت:

— فقط ترسیده‌ای، همه‌اش همین است. دنبال دلایل اسرارآمیز برای ترس نباش. دلیل اسرارآمیز درست همین جا، مقابل تو، در دسترس توست: قصد شمنان مکزیکی کهن است. تو با دنیای آنان سر و کار داری و آن دنیا گاهگاهی چهره‌ی خود را به تو نشان می‌دهد. البته تو نمی‌توانی آن منظر را بگیری. من هم نمی‌توانم. در زمان من هیچ‌یک از ما نمی‌تواند.

— دون‌خوان، معمایی صحبت می‌کنی.

— بله، در این لحظه همین طور است. روزی برایت روشن خواهد شد. در حال حاضر احمقانه است بکوشیم که درباره‌ی آن حرف بزنیم یا چیزی را توضیح دهیم. هیچ چیزی از آنچه می‌کوشم به تو نشان دهم،

معنایی ندارد. در این لحظه مطالب مبتدل باور نکردنی برای تو
بینهایت معنای بیشتری دارد.

کاملاً حق با او بود. تمام ترسهایم با کمک امور مبتدل متوقف
می شد که در آن موقع از آنها شرمنده بودم و حالا هم شرمنده هستم. از
تملك شیطانی می ترسیدم. چنین ترسی خیلی زود در زندگیم دَلَمه
بسته بود. طبیعتاً آنچه توضیح ناپذیر بود، چیزی اهریمنی، چیزی
شروانه بود که هدفش نابود ساختن من بود.

هر قدر توضیحات دون خوان درباره دنیای شمنان کهن
نیشدارتر می شد، احساس نیازم در حفاظت از خودم بیشتر می گشت.
این احساس چیزی نبود که بتواند بیان شود. چیزی بیشتر از نیاز به
حفاظت خویش بود، نیاز به حفظ صداقت و واقعیت بود و ارزش
انکار ناپذیر دنیایی که ما انسانها در آن زندگی می کردیم. برای من
دنیایم تنها دنیای شناخت پذیر بود. اگر تهدیدآمیز بود، واکنش فوری
از جانب من انجام می گرفت، واکنشی که خود را در کیفیت ترسی
متجلی می ساخت که هرگز نمی توانم آن را بیان کنم. این ترس چیزی
بود که شخص باید احساس می کرد تا شدت آن را درمی یافت. ترس
از مردن یا صدمه دیدن نبود. بیشتر چیزی بود که به طرزی بی حد و
حصر عمیق تر از آن بود. چنان عمیق بود که هر کارورز شمنی، حتی
اگر بکوشد که آن را مفهوم پردازی کند، گیج و آشفته می شود.
دون خوان گفت:

— تو به طرزی غیر مستقیم آمده ای تا مستقیماً در برابر سالک مبارز
قرار گیری.

در آن موقع بر مفهوم سالک مبارز، جنگجو، تأکیدی بی پایان می‌ورزید. او گفت که البته سالک مبارز چیزی بیش از صرفاً یک مفهوم است. نحوه زندگی است و این نحوه زندگی تنها عامل بازدارنده ترس و تنها طریقی بود که کارورز می‌توانست از آن سود جوید؛ یعنی بگذارد که جریان عمل او به آزادی حرکت کند. بدون تصور سالک مبارز امکان پیروزی بر موانع و مشکلات طریقت معرفت وجود نداشت.

دو نخوان سالک مبارز را به عنوان مبارزی بی نظیر تعریف کرد. حالتی روحی، تسهیل شده به کمک قصد شمنان عهد عتیق بود، وضعی که هر انسانی می‌تواند وارد آن شود. دو نخوان گفت:

— قصد آن شمنان چنان بُرنده، چنان قدرتمند بود که ساختار سالک مبارز را، در هر کسی که تقاضای آن را داشت، استحکام می‌بخشید، حتی اگر آنها از آن خبر نداشتند.

خلاصه آنکه سالک مبارز برای شمنان مکزیکی قدیم واحدی رزمی، چنان هماهنگ با نبرد در پیرامون خویش و چنان خارق‌العاده تغییر یافته بود که در نابترین شکل خود به هیچ چیز زائدی برای زنده ماندن نیاز نداشت. ضرورتی نداشت تا به سالک مبارز پیشکشی داد یا او را با سخنان و اعمالی حمایت و کمک کرد و یا کوشید تا او را تسلی داد و دلگرمی بخشید. تمام اینها در ساختار سالک مبارز گنجانده شده بود. از آن رو که این ساختار را قصد شمنان مکزیکی کهن معین کرده بود، آنان مطمئن بودند که هر امر پیش‌بینی‌پذیری را شامل است. نتیجه نهایی مبارزی بود که بتنهایی مبارزه می‌کرد و از عقاید

راسخ و خاموش خویش تمام انگیزه‌هایی را بیرون می‌کشید که برای پیش‌رفتن نیاز داشت، بی‌آنکه شکایت کند، بی‌آنکه لازم باشد ستوده شود.

شخصاً مفهوم سالک مبارز را جاذب یافته‌ام و همزمان نیز یکی از ترساننده‌ترین چیزهایی بود که با آن مواجه شده بودم. فکر می‌کردم مفهوم می‌است که اگر آن را بپذیرم مرا به بردگی می‌کشد و به من وقت و خلق و خوی اعتراض کردن، آزمودن یا شکایت کردن را نمی‌دهد. شکایت و غرولند کردن عادت تمام عمر من بود و حقیقتاً من با جنگ و دندان می‌جنگیدم که آن را از دست ندهم. فکر می‌کردم که شکایت کردن نشانه‌ی شخص احساساتی، شجاع و صریح است که برای بیان کردن امور مسلم خود، برای آنچه دوست می‌دارد و آنچه دوست نمی‌دارد، هیچ ضعف و تردیدی ندارد. اگر تمام آنها به عضوی آماده مبارزه مبدل می‌شد من بیش از آنی که توانائیش را داشتم، از دست می‌دادم.

اینها افکار درونی من بودند. با این حال من مشتاق جهت، آرامش و کفایت سالک مبارز بودم. یکی از مهمترین کمک‌هایی که شمنان مکزیک کهن برای برقراری مفهوم و تصور سالک مبارز به کار بردند، تصور پذیرش مرگمان به عنوان همراه، شاهی برای اعمالمان بود. دون‌خوان گفت وقتی که این فرض قبلی، حتی به شکلی ملایم، پذیرفته شد، پلی شکل می‌گیرد که از این طرف به آن طرف شکاف بین دنیای امور زندگی روزمره ما و چیزی که در برابر ماست، ولی نامی ندارد امتداد دارد، چیزی که در مه نهان است و به نظر نمی‌رسد وجود

داشته باشد، چیزی چنان و حشتناک مبهم و نامعلوم که نمی‌تواند به عنوان نقطه عطف مورد استفاده قرار گیرد و با این حال آنجاست، به طرزی انکارناپذیر حضور دارد.

دون‌خوان مدعی بود تنها موجودات روی زمین که قادراند از این پل بگذرند سالکان مبارزانند: خاموش در کوشش خود و تسلط‌ناپذیر، زیرا او چیزی برای از دست دادن ندارد. کارآمد و ثمربخش است، زیرا او باید همه چیز را به دست آورد.

<https://metafn.ir>

نقل قولهایی از
سفر به ایختلان^۱

۱. سفر به دیگر سو، برگردان دل آرا قهرمان، تهران نشر میترا، چاپ دهم: ۱۳۷۵.

ما بفهمی نفهمی متوجه می شویم که می توانیم هر چیزی را
هر وقت که بخواهیم، در یک چشم به هم زدن، در زندگی رها
کنیم.

<https://metafn.ir>

شخص نباید درباره عکس گرفتن و ضبط کردن نوار نگران
باشد. اینها زوائد زندگیهای جدی است. شخص بایستی
نگران روح باشد که همواره عقب می رود.

سالک مبارز به گذشته شخصی نیازی ندارد. روزی درمی یابد
که دیگر برایش لازم نیست و آن را رها می کند.

<https://metafn.ir>

گذشته شخصی دائماً باید تجدید شود و به همین دلیل هر چه شخص انجام می‌دهد، آن را به والدین، خویشان و دوستان می‌گوید. برعکس، برای سالکِ مبارزی که گذشته شخصی ندارد، نیازی هم به توضیحات نیست. هیچ کس از اعمال او عصبانی و ناراحت نمی‌شود و برتر از همه آنکه هیچ کس هم او را با افکار و انتظارات خویش ملزم به کاری نمی‌کند.

وقتی هیچ چیزی مسلم و واقعی نیست، همواره گوش بزنگ خواهیم بود و آماده رفتن هستیم. هیجان آورتر است که ندانیم چه خبر است تا آنکه طوری رفتار کنیم که گویی همه چیز را می دانیم.

تا وقتی شخصی حس می‌کند که مهمترین چیز در دنیا است،
واقعاً نمی‌تواند دنیای اطرافش را دریابد. او همچون اسبی با
چشم‌بند خواهد بود: تنها چیزی که می‌بیند خودش، جدا از
هر چیز دیگری است.

مرگ همراه جاودانی ماست. او همواره در طرف چپ ما و به فاصله یک دست از ما قرار دارد. مرگ تنها مشاور خردمندی است که سالک مبارز دارد. هر بار که حس می‌کند هیچ چیز روبراه نیست و او در خطر نابودی است، می‌تواند به سوی مرگش رو کند و از او بپرسد که آیا چنین است. مرگش به او خواهد گفت که اشتباه می‌کند و واقعاً هیچ چیزی جز تماس با او مهم نیست. مرگش به او خواهد گفت: «من که هنوز به تو دست نزده‌ام.»

هر بار که سالک مبارز تصمیم می‌گیرد کاری انجام دهد، باید با تمام وجود انجام دهد، اما باید مسئولیت آنچه را انجام می‌دهد، بپذیرد. مهم نیست که چه می‌کند، اما باید نخست بداند که چرا آن کار را می‌کند و سپس باید به اعمالش بدون کوچکترین تردید یا کمترین پشیمانی ادامه دهد.

در دنیایی که مرگ شکارچی است، فرصتی برای تأسف و تردید نیست فقط فرصتِ تصمیم‌گرفتن هست. مهم نیست که تصمیم‌ها چه هستند هیچ چیزی کمتر یا بیشتر از چیز دیگری جدی نیست. در دنیایی که مرگ شکارچی است تصمیمات کوچک و بزرگ وجود ندارند. فقط تصمیم‌هایی است که سالک مبارز با در نظر گرفتن مرگ گریزناپذیر می‌گیرد.

سالک مبارز باید بیاموزد که به اراده خود در دسترس باشد یا نباشد. برای سالک مبارز بیهوده است که تمام مدت ناآگاهانه در دسترس باشد، همچنانکه برایش پنهان شدن بیهوده است، وقتی همه می دانند که او پنهان شده است.

دستیافتنی بودن برای سالک مبارز بدین معناست که او با قناعت با دنیای اطرافش مواجه می‌شود و مهمتر از همه آنکه او عمداً از خسته کردن خویش و دیگران اجتناب می‌کند. او از دیگران استفاده نمی‌کند و شیرۀ آنها را نمی‌کشد تا فقط پوست و استخوانی باقی بماند، بویژه مردمی را که دوست می‌دارد.

زمانی که شخص نگران است، نو میدانه به هر چیزی چنگ می اندازد و وقتی به چیزی چنگ انداخت، هم خودش را خسته می کند و هم آن چیز یا آن کس را که به آن چنگ انداخته است. برعکس، سالک شکارچی می داند که همواره نخجیر در دامش خواهد افتاد، پس نگران نمی شود. نگران بودن مساوی است با در دسترس بودن، ناآگاهانه در دسترس بودن.

سالکِ شکارچی با صمیمیت با دنیایِ خویش مواجه می‌شود
و با این حال برای همان دنیا هم دستنیافتنی است. بملایمت
آن رالمس می‌کند، تا وقتی که لازم است در آن می‌ماند و
بسرعت می‌رود، بی‌آنکه اثری از خود برجا گذارد.

سالکی شکارچی بودن صرفاً تله گذاشتن نیست. سالکی شکارچی نخجیر را به این دلیل به دام نمی اندازد که خودش تله ها را می گذارد یا عادات شکارش را می شناسد، بلکه به این دلیل که خود، عادتی ندارد. این مزیت اوست. او به هیچ وجه همچون حیواناتی نیست که تعقیب می کند، حیواناتی که عادتهای سنگین و پیچ و خمهای پیش بینی شدنی دارند. او آزاد، سیال و پیش بینی ناپذیر است.

دنیا برای آدم معمولی عجیب و غریب است، زیرا اگر برایش
ملال آور نباشد، با آن در تضاد است. برای سالک مبارز دنیا
عجیب و غریب است، زیرا شگفت‌انگیز، ترسناک، اسرارآمیز
و پیمایش‌ناپذیر است. سالک مبارز باید مسئولیت بودن در
اینجا را بپذیرد، در این دنیای شگفت‌انگیز، در این زمان
شگفت‌انگیز.

سالک مبارز باید بیاموزد که هر عملی را به حساب آورد، از آن
رو که او مدتی کوتاه در این دنیا به سر می برد، در واقع بسی
کوتاه برای آنکه شاهد شگفتیهای آن باشیم.

اعمال قدرت دارند، بویژه هنگامی که سالک مبارزی که آن را انجام می دهد، می داند که آن اعمال آخرین نبرد اوست. در اقدام به عمل با علم به اینکه آنچه انجام می دهد ممکن است آخرین عملش در روی زمین باشد، شادیِ شگفت و حادی وجود دارد.

سالک مبارز باید دقت خود را به پیوند بین خویش و مرگش معطوف کند، بدون کمترین پشیمانی و غم و یا نگرانی. او بایستی دقت خویش را به این واقعیت معطوف کند که وقتی ندارد و بگذارد تا اعمالش بر اثر آن انجام شوند. باید بگذارد تا هر یک از اعمالش آخرین نبرد وی در روی زمین باشد. فقط تحت این شرایط است که اعمالش از اقتداری برحق برخوردار خواهند بود. در غیر این صورت تا زمانی که زنده باشد، اعمال آدمی احمق خواهد بود.

سالکِ شکارچی می‌داند که مرگش در انتظار اوست و آنچه در این لحظه انجام می‌دهد ممکن است آخرین نبرد وی در روی زمین باشد. آن را نبرد می‌نامند، زیرا که مبارزه است. بیشتر افراد بسی هیچ مبارزه و اندیشه‌ای اعمال مختلفی انجام می‌دهند. برعکس، سالکِ شکارچی هر عملی را تخمین می‌زند و از آن رو که علم کامل به مرگ خود دارد، چنان با بصیرت اقدام می‌کند که گویی هر عملی آخرین نبرد اوست. فقط آدم احمق متوجه مزیتی که سالکِ شکارچی بر هموعانش دارد، نمی‌شود. سالکِ شکارچی به آخرین نبردش توجهی شایسته می‌کند. پس صرفاً طبیعی است که آخرین عملش در روی زمین شایسته‌ترین اعمالش باشد، بدین ترتیب عمل لذت‌بخش است و این امر وحشت او را زایل می‌سازد.

سالک مبارز شکارچی منزهی است که به شکار قدرت می‌رود؛ او مست و دیوانه نیست و وقت و حوصلهٔ لاف‌زدن یا به خود دروغ‌گفتن و یا حرکت غلط را ندارد. دیرکهای [مرگ] برای چنین کاری زیاده از حد بلند است. دیرکها زندگی بدقت آراستهٔ اوست که مدت مدیدی وقت گرفته تا اینچنین محکمتر و کامل شده است. او این را با برآورد اشتباه و احمقانه و یا با اشتباه گرفتن چیزی به جای چیزی دیگر از دست نخواهد داد.

انسان، هر انسانی مستحق آن چیزی است که قسمت بشر است: شادی، رنج، غم و مبارزه. ماهیت اعمالش تا وقتی که همچون سالکی مبارز عمل می‌کند، مهم نیست: اگر روح او ضایع شده باشد، بایستی آن را اصلاح کند، پاکیزه کند و به کمال رساند، زیرا در کل زندگی انسان وظیفه‌ای شایسته‌تر از این نیست. روح خود را اصلاح نکردن به جستجوی مرگ رفتن است. و این کار مانند در جستجوی هیچ بودن است، چرا که مرگ بی‌اعتنا به چیزی ما را خواهد برد. در جستجوی کمال یافتگی روح سالکی مبارز بودن تنها وظیفه‌ارزشمند و زودگذر ما و آدمیت ماست.

مشکلترین کارها در دنیا تقبل منش سالک مبارز است. بیهوده
است که غمگین باشیم و شکایت کنیم و با این کار، خود را
محق جلوه دهیم؛ باور کنیم که همواره کسی ما را آزار می دهد.
هیچ کس به کسی کاری ندارد، بخصوص به سالکی مبارز.

سالک مبارز یک شکارچی است. او هر چیزی را محاسبه می‌کند و این تسلط است. وقتی همه چیز را محاسبه کرد، دست به عمل می‌زند. خود را رها می‌کند و این توکل است. سالک مبارز برگی در باد نیست. هیچ کس نمی‌تواند او را مجبور به کاری کند، هیچ کس نمی‌تواند او را وادارد تا علیه خود یا داورِ بهترِ خویش اقدامی کند. سالک مبارز سازش کرده است که زنده بماند و به بهترین نحو ممکن زندگی می‌کند.

سالک مبارز فقط انسانی است، انسانی متواضع. او نمی‌تواند مقاصد مرگش را تغییر دهد، اما روح بی‌عیب و نقص وی که پس از مشقات شگفت‌انگیز قدرت ذخیره کرده است، یقیناً می‌تواند مرگ او را برای لحظه‌ای به تأخیر اندازد، لحظه‌ای به قدر کافی طولانی تا برای آخرین بار از به یاد آوردن اقتدارش مسرور گردد. می‌توانیم بگوییم این اشاره‌ای است که مرگ با افرادی دارد که روحی بی‌عیب و نقص، روحی کمال‌یافته دارند.

مهم نیست که شخص چطور تربیت شده است. آنچه راه
شخص معین می‌کند، اقتدار شخصی است. آدم فقط حاصل
جمع اقتدار شخصی است و این حاصل جمع تعیین می‌کند که
او چگونه زندگی کند و چگونه بمیرد.

اقتدار شخصی، احساس است. چیزی همچون
خوشبخت بودن است. یا می توان آن را خلق و خو نامید.
اقتدار شخصی چیزی است که شخص با یک عمر مبارزه به آن
دست می یابد.

سالک مبارز طوری عمل می کند که گویی می داند چه می کند،
حتی موقعی که در حقیقت چیزی نمی داند.

سالک مبارز هیچ تأسفی بر آنچه انجام داده است، نخواهد خورد، زیرا منفک کردن عمل شخص و آن را مودیان، زشت و بد نامیدن ناشی از اهمیت تضمین نشده‌ای است که برای خود قائل است.

حقه در چیزی است که شخص بر آن تأکید می‌ورزد. ما یا خود را بدبخت می‌کنیم و یا خود را نیرومند می‌سازیم. نیروی صرف شده همان است.

مردم از زمانی که متولد می شویم به ما می گویند که دنیا چنین و
چنان و این طور و آن طور است و طبیعتاً چاره‌ای نداریم جز
اینکه دنیا را همان طوری بپذیریم که دیگران گفته‌اند.

هنر سالک مبارز در این است که بین وحشت و شکوه
انسان بودن تعادل برقرار کند.

شرح

هنگامی که مشغول نوشتن سفر به ایختلان بودم، حال و روز اسرارآمیزتری در تمام دور و برم حاکم بود. دون خوان ماتوس چند مقیاس بینهایت عملی را در رفتار روزانه‌ام درخواست کرده بود. او گامهایی چند از عمل را طرح ریزی کرده بود که می‌خواست با دقت پیگیری کنم. سه وظیفه به من محول کرده بود که فقط مبهمترین ارجاعات دنیای زندگی روزمره من یا هر دنیای دیگری بود. می‌خواست تلاشم را در دنیای روزمره انجام دهم تا گذشته شخصی‌ام را به هر وسیله ممکن از بین ببرم. سپس از من خواست تا عاداتم را ترک گویم و سرانجام خواست تا حس خودبینی خویش را از بین ببرم. از او پرسیدم:

– دون خوان، چطور همه اینها را انجام دهم؟

– اصلاً نمی‌دانم. هیچ‌یک از ما نمی‌داند که چگونه عملاً و به نحو مؤثری این کار را انجام دهد. با این حال اگر شروع به کار کنیم، آن را به

انجام خواهیم رساند، بی آنکه حتی بدانیم چه چیزی به کمکمان آمده است. مشکلی که تو با آن رویارو هستی همانی است که من با آن رویارو بودم.

سپس ادامه داد:

— به تو اطمینان می‌دهم که مشکل ما بیرون از فقدان مطلق در زندگی عقاید ما متولد شده است که ما را مهمیز می‌زند تا تغییر کنیم. موقعی که معلم این وظیفه را به من محول کرد به تنها چیزی که نیاز داشتم تا این وظیفه را به کار اندازم، این فکر بود که می‌تواند انجام شود. وقتی این تصور را داشتم، بی آنکه بدانم چگونه، آن را انجام دادم. توصیه می‌کنم که همین کار را بکنی.

شروع به درهم و برهم‌ترین شکایات کردم، تلویحاً این واقعیت را گفتم که جامعه‌شناسم و عادت به راهنمایی‌های عملی دارم که ماده اصلی و مفاد را دارد و نه چیزی مبهم که وابسته راه‌حلهای جادویی است تا ابزار عملی. دون‌خوان خندان پاسخ داد:

— هر چه دلت می‌خواهد بگو، وقتی شکایت به پایان رسید ضعفها و تردیدها را فراموش کن و آن کاری را انجام بده که گفتم.

حق با دون‌خوان بود. به تنها چیزی که نیاز داشتم یا بهتر بگویم تنها چیزی که بخش اسرارآمیز من نیاز داشت که آشکار نبود، تصور بود. «منی» که در سراسر زندگیم شناخته بودم به چیزی بینهایت بیش از تصور نیاز داشت. به تعلیم و تربیت نیاز داشت، به مهمیز خوردن، به راهنمایی نیاز داشت. چنان درگیر موفقیت خود شدم که وظیفه ترک کردن عادات روزمره، از دست دادن خودبینی و از بین بردن

گذشته شخصی به لذتی ناب مبدل گشت. دون‌خوان هنگام توضیح موفقیت اسرار آمیزم گفت:

— تو مزه‌ای در برابر راه سالکان مبارزی.

او آهسته و روش‌دار مرا رهنمون گشت تا آگاهیم را با شدت بیشتر و بیشتری بر شاخ و برگ تجریدی مفهوم سالک مبارز متمرکز کنم که او راه سالکان مبارز، طریقت سالکان مبارز می‌نامید. او توضیح داد که راه سالکان ساختاری از عقاید است که شمنان مکزیکی کهن برپا کرده‌اند. آن شمنان ساخت خود را به وسیله توانایی دیدن انرژی، همان طور که به آزادی در جهان جاری است، به دست آوردند. بنابراین، راه سالکان هماهنگ‌ترین توده امور مسلم انرژی بود، حقایق تقلیل‌ناپذیری که منحصراً توسط جهت جریان انرژی در جهان معین می‌شد. دون‌خوان با قطعیت اظهار داشت که هیچ چیزی درباره راه سالکان نیست که بتوان مباحثه کرد، هیچ چیزی نمی‌توانست تغییر یابد. ساختاری به خودی خود و فی‌نفسه کامل بود و هر که آن را دنبال می‌کرد توسط امور مسلم انرژی محصور می‌شد که به هیچ استدلالی، هیچ تأمل و تعمقی درباره کارکرد و ارزش آنها اجازه ورود نمی‌داد. دون‌خوان گفت که آن شمنان دوران کهن آن را راه سالکان مبارز نامیدند، زیرا ساختار آن تمام امکانات زنده‌ای را دربر می‌گرفت که ممکن بود سالک مبارز در طریقت معرفت با آن رویارو گردد. آن شمنان مطلقاً در بررسی خود برای چنین احتمالاتی دقیق و روش‌دار بودند. طبق نظر دون‌خوان آنان برآستی قادر بودند در ساختار تجریدی خویش هر چیزی را جای دهند که از نظر بشری امکان دارد.

دون خوان راه سالکان را با عمارتی، با هر یک از عناصر این عمارت که وسیله حائلی است، مقایسه کرد که تنها کارکردش نگاهداری روان سالک مبارز در نقش او به عنوان نوای شمن است تا حرکات او را آسان و پرمعنا سازد. او صریحاً اظهار داشت که راه سالکان ساخت اصلی بود که بدون آن نوایان شمن در عظمت جهان غرق می شدند.

دون خوان راه سالکان را والاترین شکوه شمنان مکزیک باستان نامید. او آن را مهمترین سهمیه کمک آنها، جوهر متانت آنان می دید. یکبار از او پرسیدم:

— دون خوان، راه سالکان مبارز تا این حد به طور کوبنده ای مهم است؟
— به طور کوبنده ای مهم حسن تعبیر است. راه سالکان همه چیز است. سلامتی جسمی و روحی است. من به هیچ طریق دیگری نمی توانم آن را وصف کنم، زیرا شمنان مکزیک کهن چنان ساختاری پدید آورده اند که برای من به معنای آن است که آنان در اوج قدرت خویش، در قله شادمانی خود، در تارک شادی خود بوده اند.

در سطح پذیرش عملی یا طرد آن که در آن موقع فکر کردم در آن غوطه ورم تا طریقت سالکان مبارز را کاملاً و عاری از تعصب در آغوش کشم. همه چیز برایم ناممکن بود. هر قدر دون خوان طریقت سالکان را بیشتر وصف می کرد، احساسی که داشتم بیشتر شدت می گرفت که براستی او نقشه می کشد تا تعادل مرا به هم زند.

بنابراین، راهنمایی دون خوان نهانی بود. به هر حال خود را با وضوح شگفت انگیزی در نقل قولهایی متجلی ساخت که از سفر به

ایختلان بیرون کشیده‌ام. دون‌خوان با سرعتی بیش از حد در پرشها و حدود از من پیشتر رفته بود، بی‌آنکه وجودم از آن باخبر باشد و ناگهان به خطر افتاده بودم. دوباره گاهی از اوقات فکر می‌کردم که یا به طرز درستی در لبه پذیرش وجود سیستم شناختی دیگری هستم و یا چنان کاملاً بی‌تفاوتم که اهمیتی نمی‌دهم چنین چیزی به این یا آن طریق روی دهد.

البته همواره اختیار گریز از همه اینها وجود داشت، اما پذیرفتنی نبود. خدمات دون‌خوان یا استفادهٔ ثقیل من از مفهوم و تصور سالکی مبارز به نحوی مرا تا جایی سخت کرده بود که دیگر چندان ترسی نداشتم. گرفتار شده بودم، ولی واقعاً تفاوتی نداشت. تنها چیزی که می‌دانستم این بود که طی مدتی آنجا با دون‌خوان بودم.

نقل قولهایی از افسانه‌های قدرت^۱

۱. برگردان مهران کندری، مسعود کاظمی، چاپ نخست: ۱۳۶۳.

اعتماد بنفس سالک مبارز مثل اعتماد بنفس آدم معمولی نیست. آدم معمولی اطمینان را در چشم دیگران جستجو می‌کند و اسمش را هم اعتماد بنفس می‌گذارد، ولی سالک مبارز بی‌عیب و نقص، کمال یافتگی را از دید خود می‌بیند و اسمش را فروتنی و تواضع می‌گذارد. شخص معمولی متکی به دیگران است، در حالی که سالک مبارز فقط متکی به بینهایت است.

خیلی چیزها هست که سالک مبارز در زمان معینی انجام می‌دهد که سالهای پیش نمی‌توانست انجام دهد. آن چیزها خودشان تغییری نکرده‌اند، اما تصور او از خودش تغییر یافته است.

تنها راه ممکنى که سالک مبارز دارد این است که استوار و
بى قید و شرط عمل کند. او در لحظه خاصى به قدر کافى راه و
رسم سالکان مبارز را برای آنکه همان گونه رفتار کند، مى داند،
اما رفتار و عادتهاى دیرینه وى سد راه او هستند.

اگر قرار است سالکِ مبارزی در کاری کامیاب شود، این
موفقیت بایستی آهسته‌آهسته و با کوشش زیاد به دست آید،
نه با ناراحتی و پریشان‌خاطری.

گفتگوی درونی چیزی است که پایه و اساس وجود مردم بر آن استوار است. دنیا چنین و چنان یا این طور و آن طور است، زیرا ما راجع به هستی آن چنین و چنان یا این طور و آن طور با خود حرف می زنیم. پس از آنکه سالک مبارزِ آموخت چگونه مناظره درونی خود را متوقف کند، راه عالم شمنان بر وی باز می شود.

تغییر کردن تصور ما از دنیا موضوع اساسی آیینِ شمنی است و
متوقف کردنِ گفتگوی درونی تنها راه رسیدن به آن است.

وقتی سالکی مبارز آموخت که گفتگوی درونی خود را
متوقف کند، هر کاری ممکن می شود، دور از دسترس ترین
برنامه ها دستیافتنی می گردد.

سالک مبارز قسمت خود را هر چه که باشد، می‌پذیرد و آن را
هر چه که هست با کمال فروتنی قبول می‌کند. بله، با فروتنی
می‌پذیرد که چه هست، نه به عنوان مطالبی برای
افسوس خوردن، بلکه به عنوان مبارزه‌ای حیاتی.

تواضع سالک مبارز فروتنی گدا نیست. سالک در برابر هیچ
کسی سر خم نمی‌کند و همین طور به کسی هم اجازه نمی‌دهد
که جلو او خم شود. در عوض گدا جلو هر گذرنده‌ای که اندکی
از او برتر باشد، نزدیک کلاهی که به زمین انداخته، زانو
می‌زند و به خاک می‌افتد، در مقابل انتظار دارد هر کسی هم که
از او پایین تر است جلویش بر خاک افتد.

آرامش خاطر، پناه، ترس، تمام اینها کلماتی است که حالات
روحی را پدید آورده است، شخص باید یاد بگیرد آن را
بپذیرد، بی آنکه حتی درباره ارزش آنها فکر کند.

همنوعان ما جادوگران سیاه‌اند و هر که با آنهاست نیز جادوگری سیاه است. کمی فکر کن! می‌توانی راهی را که آنها برایت تعیین کرده‌اند رد کنی؟ و اگر با آنها بمانی، افکار و اعمال برای همیشه طبق ضوابط آنان تعیین می‌شود. این بردگی است. برعکس، سالک مبارز رها از تمام اینهاست. آزادی گرانبهاست، اما بهای آن را می‌شود پرداخت. پس از اسیرکنندگان، از اربابانت بترس. وقت و نیروی خود را با ترسیدن از آزادی هدر نده.

نقص کلمات این است که همواره ما را مجبور می‌کند تا احساس آگاهی کنیم، ولی به محض اینکه از آنها دور می‌شویم و به دنیا نظر می‌اندازیم، کمبودشان را حس می‌کنیم. به همین دلیل سالک مبارز می‌کوشد به جای حرف زدن عمل کند و برای رسیدن به این هدف توصیف جدیدی از دنیا را می‌پذیرد، توصیفی جدید که در آن حرف زدن زیاد مهم نیست و اعمال جدید نیز عکس‌العملهای جدیدی به دنبال دارند.

سالک مبارز می‌پندارد که مرده است، به همین علت چیزی ندارد که از دست بدهد. بدترین پیشامدها برایش روی داده است، با این حال او آرام و خاطر جمع است، اما از گفتار و رفتارش چنین بر نمی‌آید که شاهد همه چیز بوده است.

معرفت خاصترین موضوع است، بویژه برای سالکی مبارز.
معرفت برای سالک چیزی است که ناگهان واقع می‌شود، او را
در خود غوطه‌ور می‌کند و از او می‌گذرد.

معرفت مثل ذراتی از غبار طلایی شناور به سوی سالکِ مبارز
می آید، درست از همان غبار که بالهای شب پره را پوشانده
است. به همین جهت معرفت برای سالکِ مبارز همچون
دوش گرفتن است یا همچون بارانی از ذرات طلایی تیره که بر
او می بارد.

هر وقت که گفتگوی درونی متوقف می‌شود، دنیا فرو می‌ریزد
و اشکال بسیار عجیب وجودمان بر ما ظاهر می‌شود، گویی که
آنها بشدت تحت حفاظت کلماتمان بوده‌اند.

دنیا پیمایش ناپذیر است. ما نیز چنین هستیم و دیگر
موجودات دنیا نیز چنین اند.

<https://metafn.ir>

سالکان مبارز با کوبیدن سر خود به دیوار پیروز نمی‌شوند،
بلکه از آن می‌گذرند. دیوار را ویران نمی‌کنند، از روی آن
می‌جهند.

سالک مبارز بایستی احساسی را بپرورد که همه چیزهای
مورد نیاز را برای این سفر عجیب که زندگی اوست، دارد.
آنچه برای سالک مبارز مهم است زنده ماندن است. زندگی به
خودی خود کافی، گویای خود است و کامل.
بنابراین، بدون هیچ‌گونه گستاخی می‌توان گفت که
سالک بودن تجربه تجربه‌هاست.

آدم معمولی فکر می‌کند که غوطه‌خوردن در شک و محنت
نشانه‌ معنویت و احساساتی بودن است. واقعیت این است که
آدم عادی همه چیز هست بجز احساساتی. منطق وامانده او
آگاهانه خود را به غولی یا قدیسی مبدل می‌کند. اما حقیقتاً
برای چنین قالبی (غول یا قدیس) بسی کوچک است.

سالکی مبارز بودن کار ساده‌ای نیست که آدم فقط دلش
بخواهد. بیشتر مبارزه‌ای بی‌پایان است که تا آخرین لحظه
زندگی ما طول می‌کشد. هیچ کس سالک متولد نشده است،
همچنانکه هیچ کس هم به عنوان موجودی معمولی به دنیا
نیامده است. این ما هستیم که به این یا آن مبدل می‌شویم.

سالک مبارز سخت می‌میرد. مرگش باید با او بجنگد تا او را با
خود ببرد. سالک خود را با آسانی در آغوش مرگ نمی‌اندازد.

انسانها شیء نیستند، جسمیت ندارند. آنان موجوداتِ مدور
درخشانی هستند، نامحدودند. دنیای اشیاء جامدات فقط
توصیفی برای کمک به ماست که گذار ما را در روی زمین
سهل سازد.

منطقِ انسانها وامی‌دارد فراموش کنند که توصیف فقط
توصیف است و قبل از آنکه متوجه این امر شوند، تمامیت
خودشان را در دوری باطل به دام می‌اندازند که بندرت در
زمان حیاتشان رهایی می‌یابند.

انسانها نظاره گراند، اما دنیایی که مشاهده می کنند توهمی بیش نیست، توهمی که با توصیفی ایجاد شده است که از بدو تولد برایشان وصف کرده اند.

بنابراین در اصل دنیایی که منطق شان می خواهد نگاه دارد، دنیایی است که با توصیف و قوانین تعصب آمیز و بی چون و چرای آن پدید آمده که منطق آنها یاد می گیرد بپذیرد و از آن حمایت کند.

مزیتِ نهانیِ موجوداتِ فروزان این است که آنها چیزی دارند که هرگز از آن استفاده نمی‌کنند: قصد. ترفندِ شمن همان ترفندِ آدم معمولی است. هر دو توصیفی از دنیا دارند. آدم معمولی آن را به کمکِ منطقِ خود تقویت می‌کند، شمن با قصدش. اما مزیتِ شمن در این است که قصدِ فراگیرتر از منطق است.

عمل طی طریق برای کسب معرفت فقط از عهده سالک مبارز
برمی آید. سالک مبارز نباید پشیمان شود یا از چیزی شکایت
کند. زندگی او مبارزه‌ای بی پایان است و احتمالاً مبارزه‌ها
نمی توانند خوب یا بد باشند. مبارزه فقط مبارزه است.

تفاوت اساسی بین سالک مبارز و انسان معمولی در این است که سالک مبارز همه چیز را به عنوان مبارزه طلبی قبول می‌کند، در حالی که انسان معمولی همه چیز را به عنوان برکت یا نفرین به شمار می‌آورد.

برگ برنده سالک مبارز این است که او بدون باورکردن باور می‌کند. اما بدیهی است با گفتن اینکه چیزی را باور کرده، نمی‌تواند براحتی از آن بگذرد، چون این دیگر زیادی آسان است. باورکردن تنها، بدون براهین، او را از بررسی وضع خویش معاف می‌کند. در هر حال، هرگاه سالکی مبارز خود را درگیر باورکردن کند، در واقع به نوعی انتخاب دست زده است. سالک مبارز باور نمی‌کند، او باید باور کند.

مرگ عامل ضروری بایستی باورکردن‌هاست. بدون آگاهی از
مرگ همه چیز معمولی و مبتذل است. چنین است، چون مرگ
در کمین اوست که سالک مبارز باید باور کند دنیا رازی
پیمایش ناپذیر است. بایستی باورداشتن بدین شیوه بیانگر
درونی‌ترین تمایل سالک مبارز است.

اقتدار همواره یک جو شانس [فرصتهای کوتاهی] را در اختیار سالک مبارز قرار می دهد. هنر سالک مبارز در این است که دائماً تحرک داشته باشد تا بتواند از آن استفاده کند.

آدم معمولی فقط زمانی از هر چیز آگاهی دارد که فکر می‌کند
باید داشته باشد. به هر حال وضع و حال سالک مبارز این است
که او در هر زمانی از هر چیزی آگاهی داشته باشد.

تمامیت ما مسئله‌ای کاملاً اسرارآمیز است. با اندک کمکی از
آن می‌توانیم پیچیده‌ترین وظایف حیاتی را به انجام رسانیم، با
این حال، وقتی بمیریم با تمامیت خویش می‌میریم.

قاعدهٔ عملی برای سالک مبارز این است که تصمیماتش را با
چنان دقتی می‌گیرد که هیچ کدام از نتایج احتمالی آن تصمیم‌ها
ن بتواند غافلگیرش کند و یا از قدرتش بکاهد.

وقتی سالکی مبارز تصمیمی برای عملی می‌گیرد، باید آماده مردن باشد. اگر برای مردن آماده باشد، هیچ‌گونه تله‌ای، اتفاق ناخوشایندی و اعمال بیهوده‌ای در کار نخواهد بود. چون او انتظار چیزی را ندارد، همه چیز بتدریج در جای [خاص] خود قرار خواهد گرفت.

سالک مبارز در مقام آموزگار بایستی ابتدا درباره امکان عمل کردن بدون باور کردن، بدون انتظار پاداش داشتن، یاد بدهد؛ یعنی عمل کردن برای نفس عمل. موفقیت او در مقام معلم بستگی به این دارد که چقدر خوب و هماهنگ کارآموز خود را در این مورد خاص هدایت می‌کند.

به منظور کمک به کارآموز برای آنکه گذشته شخصی را محو کند، سالک مبارز در مقام آموزگار سه فن دیگر را نیز به او می‌آموزد: ترک خودخواهی، قبول مسئولیت و پذیرش مرگ به عنوان شاهد. بدون تأثیر سودمند این سه فن، از بین بردن گذشته شخصی، شخص را به آدمی مبدل می‌کند که نسبت به خود و اعمالش بی‌ثبات، طفره‌رو و بیش از حد لزوم دودل خواهد بود.

جداً هیچ راهی برای خلاصی از شرّ دلسوزی به حال خود وجود ندارد. دلسوزی به حال خود مقام و منزلتی معین در زندگی ما دارد. نمایی مشخص که شناخته شده. به این ترتیب هر بار که فرصتی پیش آید، این نما فعال می‌شود. این دلسوزی تاریخچه‌ای دارد، ولی اگر شخص صورت ظاهر آن را تغییر دهد، در واقع مقام برتر آن را جابجا کرده است.

تغییر دادنِ صورتِ ظاهرِ دلسوزی به حال خود فقط این معنا را می‌دهد که شخص باید برای عنصری که نخست مهم بوده است، مقامی ثانوی قائل شود. دلسوزی به حال خود هنوز ویژگی برتر است، اما حالا جایگاهی در پسزمینه دارد، به همان طریقی که تصور قریب الوقوع مرگ شخص یا تصور فروتنی سالکِ مبارز و یا تصورِ مسئولیت نسبت به اعمال زمانی برای سالکِ مبارز در پسزمینه قرار داشت، بی آنکه هیچگاه استفاده شود تا لحظه‌ای که شخص سالکی مبارز گردد.

سالک مبارز به درد خود اعتراف می‌کند، ولی به آن تسلیم نمی‌شود. به این جهت سالک مبارزی که به ناشناخته گام می‌نهد حالتی اندوهگین ندارد، برعکس به دلیل احساس فروتنی ناشی از بخت بلند خود خوشحال است و یقین دارد که روح او بی‌عیب و نقص است، بویژه آنکه از کارآیی خود کاملاً آگاه است. شادی سالک مبارز از آنجا ناشی می‌شود که قسمت خود را پذیرفته است و با صداقت آنچه را در پیش رو دارد، تعیین کرده است.

شرح

افسانه‌های قدرت نشانه سقوط نهایی من است. در زمانی که وقایع نقل شده در کتاب روی می‌دادند، من از اغتشاش احساسی شدیدی، از فروپاشی سالک مبارز رنج می‌بردم. دون‌خوان ماتوس این دنیا را ترک گفت و چهار کارآموزش را در آن برجای گذاشت. هر یک از آن کارآموزان شخصاً به وسیله دون‌خوان پیش می‌رفت و وظیفه‌ای به آنان محول شده بود. من آن وظیفه را دل‌خوش‌کنکی می‌دانستم که در مقایسه با آن خسارت و فقدان هیچ اهمیتی نداشت.

اینکه دیگر دون‌خوان را نمی‌دیدم نمی‌توانست با وظایف ساختگی تسکین یابد. طبیعتاً نخستین بهانه‌ای که برای دون‌خوان آوردم، این بود که بگویم می‌خواهم با او بروم. او گفت:

— تو هنوز آماده نیستی. واقع بین باش.

او را مطمئن ساختم و گفتم:

— ولی در یک چشم به هم زدن می‌توانم خودم را آماده کنم.

– تردیدی ندارم. تو آماده خواهی شد، ولی نه برای من. من توانایی کامل می‌خواهم. قصدی کامل و بی‌عیب و نقص، انضباطی بی‌عیب و نقص طلب می‌کنم. تو هنوز آن را نداری. روزی خواهی داشت، به آن خواهی رسید، ولی هنوز به آن نرسیده‌ای.

– دون‌خوان، تو قدرت داری که مرا هم، ناپخته و ناکامل، با خود ببری.

– تصور می‌کنم که دارم، اما نمی‌خواهم، زیرا اِتلافِ شرم‌آوری برای تو خواهد بود. حرفم را قبول کن، همه چیز را از دست می‌دهی. اصرار نکن. اصرار کردن در قلمرو سالکان مبارز نیست.

همین حرف کافی بود که مرا باز دارد. به هر حال باطناً آرزو داشتم که با او بروم و در آن سوی مرزهای هر چیزی خود را به مخاطره اندازم که عادی و واقعی می‌دانستم.

وقتی لحظه‌ای فرار سید که دون‌خوان عملاً دنیا را ترک گفت، به نوعی درخشندگی بخارمانندِ رنگی مبدل شد. او انرژی ناب بود که به آزادی در جهان شناور گشت. در آن لحظه احساسم در خصوص فقدانِ وی چنان شدید بود که می‌خواستم بمیرم. به آنچه دون‌خوان گفته بود اعتنا نکردم و بی‌هیچ تردید و دودلی خود را به پرتگاه افکندم. این‌طور [برای خودم] استدلال کردم که اگر چنین کنم، هنگام مردن دون‌خوان مجبور می‌شود مرا با خود ببرد و هر ذره آگاهی را که در من مانده است، نجات دهد.

اما به دلایلی که وصف‌ناپذیراند، حال چه آن را با توجه به پیش‌فرضهای شناخت عادی و چه با توجه به شناخت شمنان بررسی

کردم، نمردم. در دنیای زندگی روزمره تنها ماندم، در حالی که سه همکار من در تمام دنیا متفرق شدند. برای خودم ناشناخته بودم، چیزی که تنها بایم را دردناکتر از همیشه می‌کرد.

خود را عامل برانگیزنده، نوعی مأمور مخفی می‌دیدم که دون‌خوان به دلایلی نامعلوم بر جای گذاشته بود. نقل قولهای بیرون آورده شده از کالبد افسانه‌های قدرت کیفیت ناشناخته دنیا را می‌نمایاند، نه دنیای شمنان، بلکه دنیای روزمره را که طبق نظر دون‌خوان همان قدر اسرارآمیز و غنی است که هر چیزی می‌تواند باشد. تنها چیزی که نیاز داریم تا شگفتیهای دنیای روزمره را ببینیم، فارغ‌دلی و وارستگی کافی است. اما به چیزی که بیش از این نیاز داریم رهایی و دل‌بستگی است. دون‌خوان به من هشدار داد:

— سالک مبارز باید این دنیا را دوست داشته باشد تا این دنیا که این چنان پیش‌پا افتاده به نظر می‌رسد، گشوده گردد و شگفتیهای خود را نشان دهد.

در لحظه‌ای که این کلمات را می‌گفت، در صحرای سونورا بودیم. او گفت:

— احساسی ظریف است که در این صحرای باشکوه باشیم، قله‌های سر بفلک کشیده کوههای ساختگی را ببینیم که واقعاً جریان‌گذارهای آتشفشانهایی آن را ساخته که راه درازی رفته است. احساسی باشکوه است که دریابیم بعضی از آن تکه‌های قلبیه ابسیدیان در چنان درجه حرارت بالایی پدید آمده‌اند که هنوز اصلیت خود را حفظ کرده‌اند. آنها به مقدار زیادی قدرت دارند. بی‌هدف در

آن قله‌های سر بفلک کشیده پرسه‌زدن و عملاً تکه‌ای کوارتز یافتن که امواج رادیویی را می‌گیرد، خارق‌العاده است. تنها ایراد به این تصویر حیرت‌آور این است که برای گام‌نهادن به شگفتیهای این دنیا یا دنیای شگفت‌آور دیگر، شخص نیار دارد که سالکی مبارز باشد: آرام، خوددار، بی‌طرف و آماده بهره‌برداری از طریق حمله‌های بی‌امان ناشناخته. تو هنوز به این طریق عادت نداری. بنابراین وظیفه‌توست که این کمال را قبل از آنکه بتوانی درباره‌ی خطر کردن در بینهایت صحبت کنی، جستجو کنی.

من سی و پنج سال از عمرم را در جستجوی پختگی سالک مبارز صرف کردم. به مکانهایی رفتم که توصیفی نمی‌پذیرد. آن احساس آماده بهره‌برداری بودن از طریق حمله‌های بی‌امان ناشناخته را جستجو کردم. محجوبانه و بی‌خبر رفتم و به همان طریق نیز بازگشتم. کارهای سالکان مبارز آرام و منحصر بفرد است و موقعی که سالکی می‌رود یا می‌آید، چنان آن را دور از نظر انجام می‌دهد که هیچ کسی عاقلتر [در انجام دادن آن] نیست. جستجو کردن پختگی سالک به هر طریق دیگری متظاهرانه خواهد بود و بنابراین نپذیرفتنی و بی‌اعتبار. در نقل قولهای افسانه‌های قدرت دردناکترین یادآوری برایم این بود که قصد شمنانی که در زمانهای قدیم در مکزیک می‌زیستند، هنوز به طرزی بی‌عیب و نقص کار می‌کرد. چرخ زمان سنگدلانه در اطرافم حرکت داشت، مرا وامی‌داشت تا به شیاریایی بنگرم که شخص نمی‌تواند درباره‌اش صحبت بدارد و هنوز منسجم مانده است. یکبار دون‌خوان به من گفت:

— کافی است بگویم که عظمت این دنیا، حال چه دنیای شمن و چه دنیای آدم عادی باشد، چنان آشکار است که فقط ناهنجاری می تواند ما را از توجه به آن بازدارد. اگر بکوشیم تا برای موجودات نابهنجار توضیح دهیم گمشدن در شیارهای چرخ زمان شبیه چیست؛ یعنی در واقع پوچ ترین امری است که سالک مبارز می تواند به عهده گیرد. بنابراین، او مطمئن می سازد که سفرهایش فقط متعلق به وضع بودن او در مقام سالک مبارز است.

نقل قولهایی از
دومین حلقه قدرت^۱

۱. برگردان مهران کندری، مسعود کاظمی، چاپ نخست: ۱۳۶۴.

وقتی شخص چیزی برای ازدست دادن ندارد باشهامت
می شود. ما فقط زمانی ترسو هستیم که هنوز می توانیم
دستمان را به چیزی بند کنیم.

سالک مبارز هرگز چیزی را به قضا و قدر واگذار نمی‌کند. او
واقعاً می‌تواند به کمک قدرتِ آگاهی خود و قصدِ راسخش،
قصدِ نرمش‌ناپذیرش بر نتایجِ حوادث تأثیر گذارد.

سالک مبارز می خواهد تمام عنایاتی را جبران کند که دریافت داشته است و او هیچ شخص خاصی را برای ادای این دین ندارد، پس می تواند آن را به روح بشر ادا کند. میزان سپرده آن همواره ناچیز است و هر مبلغ کمی هم که در آن واریز شود، باز هم کافی است.

پژوهشگر بعد از آنکه دنیا را به زیباترین و منطقی ترین شیوه
ساخت ساعت پنج بعد از ظهر به خانه بازمی گردد تا این
ترتیب زیبا را فراموش کند.

<https://metafn.ir>

شکل انسانی توده میدانهای انرژی است که در جهان وجود دارد و منحصرأ به انسانها مربوط می شود. شمنان آن را شکل انسانی می نامند، زیرا آن میدانهای انرژی با کمک سوء استفاده و عادات یک عمر انحراف یافته اند.

سالک مبارز می داند که نمی تواند دگرگون شود و با علم به اینکه موفق نمی شود، وظیفه خود می داند که برای دگرگونی تلاش کند. این تنها مزیتی است که بر آدم عادی دارد.

سالکانِ مبارز بایستی در تلاش خود برای دگرگونی بی‌عیب و نقص باشند تا شکل انسانی خود را بترسانند و به دور اندازند. پس از سالها زندگی بی‌عیب و نقص لحظه‌ای فرامی‌رسد که شکل انسانی تاب مقاومت ندارد و آدم را ترک می‌کند. یعنی می‌شود گفت زمانی می‌رسد که میدانهای انرژی که با عادات یک عمر کنترل شده است، راست می‌شود. سالکِ مبارز بشدت تحت تأثیر قرار می‌گیرد و حتی می‌تواند بر اثر پیامدِ راست‌شدنِ میدانهای انرژی بمیرد، ولی سالکِ مبارزِ بی‌عیب و نقص همواره جان سالم به در می‌برد.

تنها آزادی که سالکان مبارز دارند این است که بی عیب و
نقص رفتار کنند. بی عیب و نقصی نه فقط آزادی است، بلکه
تنها راه راست کردن شکل انسانی است.

هر عادتی برای داشتنِ کارکرد به تمام قسمتهایش نیاز دارد و
فقدان بعضی از قسمتها باعث می‌شود تا آن عادت درهم و به
هم ریخته باشد.

مبارزه درست همین جا در روی این کره خاکی است. ما انسان
هستیم. کسی نمی داند چه چیزی در انتظار ماست یا چه نوع
قدرتی ممکن است داشته باشیم؟

دنیای آدمها پستی و بلندی دارد و آدمها با دنیایشان بالا و پایین
می روند. سالکان مبارز نیازی به پیروی از زیر و بسم دنیای
آدمها ندارند.

هسته وجودی ما عمل درک و مشاهده است و جادوی هستی
ما آگاهی است. ادراک و آگاهی وحدتی کارکردی و لاینحل
است.

فقط یکبار برمی‌گزینیم. برمی‌گزینیم که سالکی مبارز شویم یا
آدمی عادی بمانیم. گزینش دومی وجود ندارد، حداقل نه در
این کرهٔ خاکی.

طریقت سالکان مبارز به شخص زندگی جدیدی ارائه
می‌دارد و آن زندگی باید کاملاً نو باشد. او نمی‌تواند شیوه‌های
زشت و قدیم خود را به آن زندگی ببرد.

سالکانِ مبارز همواره اولین واقعه هر مجموعه‌ای را به عنوان طرح یا نقشه چیزی می‌پذیرند که برای آنها به طور متوالی رشد خواهد کرد.

انسانها دوست دارند که به آنها بگویند که چه کنند، اما بیشتر دوست دارند که مبارزه کنند و آنچه را به آنها گفته شده است، انجام ندهند و از این رو آنان درگیر می‌شوند و از کسی که برای اولین بار به آنها گفته است، متنفر می‌گردند.

هر کسی برای چیزی به اندازه کافی اقتدار شخصی دارد. حقه
سالک مبارز در این است که اقتدار شخصی خویش را از نقطه
ضعفها به هدف خویش می کشاند.

هر کسی می تواند ببیند و با این حال ما برمی گزینیم که آنچه را
دیده ایم، به یاد نیاوریم.

شرح

قبل از آنکه دومین حلقه قدرت را بنویسم، سالها گذشت. دون خوان مدتها بود که رفته بود و نقل قولها از این کتاب خاطراتی است از آنچه او گفته، خاطراتی که به کمک وضعی جدید، تحولی جدید به پا شده است. بازیگر دیگری در زندگیم ظاهر گشت. او همکار دون خوان، فلوریندا ماتوس (Florinda Matus) بود. تمام کارآموزان دون خوان خبر داشتند وقتی که او ما را ترک کرد، فلوریندا برجای گذاشته شد تا به طریقی آخرین قسمت تعلیم و تربیت ما را جمع و جور کند. دون خوان گفته بود:

— تا وقتی که قادر به پذیرفتن اوامر از زنی نباشی، بی آنکه آسیبی به خود وارد آوری، کامل نخواهی بود. اما چنین زنی هر زنی نخواهد بود. باید شخص خاصی باشد، کسی که قدرت دارد و ویژگی بیرحمی را که اجازه نخواهد داد مسئول باشی، آن طور که خودت خیال می کنی که هستی.

البته من به حرفهایش خندیدم، فکر می‌کردم که قطعاً شوخی می‌کند. اما حقیقت امر این بود که اصلاً شوخی نمی‌کرد. روزی فلوریندا دانه گرا^۱ (F. Donner - Grau) و تایشا آبلار (Taisha Abelar) بازگشتند و ما به مکزیک رفتیم. به فروشگاه بزرگی در شهر گوادالاخارا (Guadalajara) رفتیم و در آنجا فلوریندا ماتوس را یافتیم. محشرترین زنی که تاکنون دیده بودم: بیش از حد قدبلند، صد و هفتاد و هشت سانتیمتر، لاغر، استخوانی با چهره‌ای زیبا، پیر و با این حال بسیار جوان. وقتی ما را دید فریاد زد: - آخ، شما هستید! سه تفنگدار! پسران سر حال - اینی، مینی و مو! همه جا را دنبال شما گشتم!

و بی‌آنکه حرف بیشتری بزند کنترل را در دست گرفت، البته فلوریندا دانه - گرا بیش از حد خوشحال بود. تایشا آبلار بینهایت تودار بود و من هم طبق معمول آزرده و تقریباً عصبانی بودم. می‌دانستم که این توافق و قرار موفق نخواهد بود. حاضر بودم نخستین باری که دهان گستاخش را باز کرد و کلمات مزخرفی همچون «اینی، مینی، مو، پسران سر حال» را بیرون داد با او زد و خورد کنم.

به هر حال امور گمان‌نشدنی که در ذخیره داشتم به کمک شتافت و مرا از هرگونه واکنش خشم و ناراحتی بازداشت و من با فلوریندا چنان عالی کنار آمدم که به خواب هم نمی‌دیدم. او با دستی آهین بر ما حکم راند. او ملکه بلا منازع زندگی ما بود. قدرت و وارستگی داشت

۱. نویسنده کتاب رویای ساحره.

تا کارش را که هماهنگ کردن ما به ظریفترین طریق بود، انجام دهد. به ما اجازه نداد در دلسوزی به حال خود غوطه ور شویم و یا اگر چیزی به طور کامل طبق میل ما نبود، شکایت کنیم. اصلاً مثل دون خوان نبود. فاقد متانت او بود، ولی خصوصیت دیگری داشت که فقدان او را متعادل می کرد: سریعتر از هر چیزی بود که می توانست باشد. یک چشم به هم زدن برایش کافی بود تا کل وضع را درک کند و بلافاصله طبق آنچه از او انتظار می رفت، عمل کند.

یکی از کلک های محبوب او که من بشدت لذت بردم، این بود که به طور رسمی از حضار یا دسته ای از مردم که با آنها صحبت می کرد، برای مثال می پرسید: «در اینجا کسی درباره فشار و جابجایی گازها می داند؟» این سؤالات را بسیار جدی می پرسید و وقتی حضار پاسخ می دادند «نه، نه، نمی دانیم» او می گفت: «پس من هر چه دلم می خواهد می توانم بگویم؟!» و براستی شروع می کرد و هر چه دلش می خواست می گفت. واقعاً گاهی اوقات چنان چیزهای مضحکی می گفت که من از فرط خنده بر زمین می افتادم.

یکی دیگر از پرسشهای ساده او این بود: «آیا هیچ یک از کسانی که اینجا است چیزی درباره شبکیه شمپانزه می داند؟ نمی داند؟ و فلوریندا چیزهای خودسرانه ای درباره شبکیه شمپانزه می گفت. هرگز در زندگیم کاملتر از این، از اوقات لذت نبردم. من تحسین گر وی و پیرو بی غرض او بودم.

یکبار ناسوری در استخوان چهاربندم داشتم که ثمر افتادن در دره ای پر از تیغهای کاکتوس در سالها پیش بود. آن موقع هفتاد و پنج

خار در بدن من فرو رفت. یکی از آنها به طور کامل بیرون نیامد و یا باقیمانده چرک یا خُرده‌هایی را برجای گذاشت که سالها بعد تولید ناسوری کرد. دکترم گفت:

—اینکه چیزی نیست. فقط بیرون آوردن چرک است که باید بیشتر زده شود؛ جراحی ساده‌ای است. چند دقیقه بیشتر برای تمیز کردن آن طول نمی‌کشد.

من با فلوریندا مشورت کردم و او گفت:

—تو ناوالی. یا خودت را معالجه می‌کنی و یا می‌میری. هیچ ابهام معنایی یا رفتار دوگانه‌ای در کار نیست. برای آنکه ناوالی را دکتري بیشتر بزند؛ یعنی تو باید قدرت خود را از دست داده باشی. ناوال از ناسوری بمیرد؟ خجالت دارد!

بجز تایشا آبلار و فلوریندا دائر - گرا بقیه کارآموزان دون‌خوان به هیچ وجه اهمیتی به فلوریندا نمی‌دادند. او هیبتی ترساننده بود. کسی بود که هرگز آن آزادی را که حس می‌کردند درخور آنان است، به آنها اجازه نمی‌داد. او هرگز کردارهای ساختگی آیینِ شمعیِ آنان را نمی‌ستود و هرگاه از طریقت سالکانِ مبارز دور می‌شدند آنان را متوقف می‌کرد.

در کالبد دومین حلقه قدرت کشمکش کارآموزان بیش از بروز آن است. کارآموزان دیگر دون‌خوان مقدار زیادی از دست داده و سرشار از فوران جنون خودپرستی بودند؛ هر یک به جهت خاص خویش کشیده می‌شد؛ هر یک ارزش خود را بیان می‌کرد.

هر چه ان زمان در زندگیمان روی داد، عمیقاً تحت نفوذ

فلوریندا ماتوس بود. با این حال او هرگز در صف جلو نبود. او همواره هیثتی در پسزمینه بود. خردمند، شوخ، بیرحم. فلوریندا دانه - گرا و من چنان او را دوست می داشتیم که گویی هیچ کسی را قبلاً دوست نداشته ایم و هنگامی که او رفت، جواهرات، پول، وقار، کاردانی و نامش را برای فلوریندا دانه - گرا به میراث گذاشت. حس کردم که هرگز نمی توانم کتابی درباره فلوریندا ماتوس بنویسم و اگر کسی زمانی بتواند این کار را کند، فلوریندا دانه - گرا، وارث حقیقی او، دختر دختران اوست. من نیز، همچون فلوریندا ماتوس، فقط هیثتی در پسزمینه بودم. دون خوان ماتوس مرا در آنجا گذاشته بود تا تنهایی سالک مبارز را خرد کنم و از گذارم در زمین لذت برم.

نقل قولهایی از
هدیه عقاب^۱

۱. برگردان مهراڻ کڻدري، مسعود کاظمي، چاپ نخست: ۱۳۶۵.

هنر رؤیادیدن مهارتی است که شخص به کمک آن از رؤیاهای
عادی خود استفاده و به وسیله شکل خاصی از دقت آنها را به
آگاهی مهارشده مبدل می‌کند که دقت رؤیادیدن نام دارد.

هنر کمین و شکار کردن مجموعه‌ای از روشها و رفتارهاست
که سالک مبارز را قادر می‌سازد تا از هر موقعیت
تصورپذیری بهترین استفاده را بکند.

به سالکان مبارز توصیه می‌شود که هیچ‌گونه شیء مادی نداشته باشند تا قدرت خود را بر آن متمرکز کنند، بلکه آن را بر روح، بر پرواز واقعی به ناشناخته متمرکز کنند و نه بر حامیانی مبتذل.

هر کس که بخواهد از طریقت سالک مبارز پیروی کند، باید خود را از شر فشار مالک بودن و چنگ انداختن به چیزها خلاص کند.

دیدن معرفتی جسمانی است. برتری حس بینایی بر این
شناخت جسمانی اثر می‌گذارد و به آن حالتی می‌دهد که گویی
با چشم می‌بینیم.

از دست دادن شکل انسانی همچون مارپیچی است. به سالکِ
مبارز این آزادی را می‌دهد که خود را به عنوان میدانهای
راست انرژی به یاد آورد و این نیز به نوبه خود او را آزادتر
می‌سازد.

سالک مبارز می‌داند که منتظر است و می‌داند که در انتظار چیست و ضمن اینکه انتظار می‌کشد با چشمانش از هر چیز دنیا لذت می‌برد. فضیلت نهایی سالک مبارز لذت‌بردن از شادی بینهایت است.

خط سرنوشت سالک مبارز تغییرناپذیر است. بحث در این است که او چقدر می تواند در این محدوده سخت پیش برود و تا چه حد می تواند بی عیب و نقص باشد.

<https://metafn.ir>

وقتی سالک مبارزی هیچ‌گونه انتظاری ندارد، اعمال مردم دیگر او را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. آرامشی عجیب نیروی حاکم بر زندگی او می‌شود. او یکی از مفاهیم زندگی سالکان مبارز را پذیرفته است: وارستگی.

وارستگی به خودی خود به معنای خرد نیست، ولی با این حال مزیتی است، زیرا باعث می‌شود که سالک مبارز با لحظه‌ای درنگ دوباره اوضاع را ارزیابی و در وضعیت خود تجدید نظر کند. به هر حال برای استفاده صحیح و منطقی از آن لحظه اضافی، سالک مبارز باید عمری بی‌وقفه مبارزه کند.

سر سپرده‌ام پیشاپیش
به نیرویی
حاکم بر سرنوشتم.
و در پرکاهی نیز نمی‌آویزم.
پس مرا چیزی نیست،
تا به حفظ آن بکوشم.
مرا اندیشه‌ای نیست،
پس می‌توانم ببینم.
مرا هراس از چیزی نیست،
پس می‌توانم خود را به یاد آرم.

جدا و در سبکبالی
پیشی می‌گیرم از عقاب
تا رسم به رهایی.^۱

۱. تنظیم شعر از آقای هاشمی نژاد.

برای سالکِ مبارز درست رفتار کردن در پریشانی شدید بسی
آسانتر از آن است که در شرایط عادی بی عیب و نقص باشد.

انسانها دو سو دارند. سوی راست شامل همه چیزهایی است که ذهن می تواند تصور کند. سوی چپ، قلمرو خصوصیات وصف ناپذیر است، قلمرویی که به کلام در نمی آید. شاید سوی چپ با کل جسم درک و دریافته شود، البته اگر بشود در این مورد از درک و فهم سخن گفت، از این روست که در قالب مفهوم در نمی آید.

تمام قوای ذهنی، امکانات و فضایل آیین شمعی، از ساده‌ترین
آنها گرفته تا شگفت‌انگیزترین آن، در درون جسم انسان
است.

قدرتی که سرنوشت تمام موجودات زنده را رقم می‌زند،
عقاب نامیده می‌شود. نه برای آنکه عقاب است و یا ربطی به
عقاب دارد، بلکه به چشم بیننده همچون عقاب قیرگون
عظیمی پدیدار می‌شود که بسان عقاب ایستاده و بلندای آن سر
بفلک کشیده است.

عقاب آگاهی تمام موجوداتی را می‌بلعد که لحظه‌ای پیش روی این کره‌خاکی زندگی می‌کردند و هم‌اکنون مرده‌اند. موجوداتی که همچون ازدحام بی‌پایان کرم‌های شب‌تاب بر منقارش تاب می‌خورند تا صاحب خود را که عامل حیات‌بخشی آنها بوده است ملاقات کنند. عقاب همچون دباغی که پوست را پهن می‌کند این شعله‌های کوچک را باز و صاف می‌کند و سپس به مصرف می‌رساند، زیرا آگاهی غذای عقاب است.

عقاب، آن قدرتی که سرنوشت موجودات زنده را رقم می‌زند، همه آن موجودات زنده را همزمان و همطراز منعکس می‌کند. بنابراین، برای انسان هیچ راهی وجود ندارد که از درگاه عقاب طلب لطف و مرحمت کند و امید به بخشایش او داشته باشد. بخش انسانی عقاب برای به حرکت درآوردن کل، بیش از حد ناچیز است.

به هر یک از این موجودات زنده، اگر بخواهد، اقتداری اعطا می‌شود که روزه‌ای را به سوی آزادی جستجو کند و از میان آن بگذرد. بر بیننده‌ای که آن روزه را می‌بیند و بر موجوداتی که از میان آن می‌گذرند، روشن است که عقاب به منظور جاودانه ساختن آگاهی، این هدیه را اعطا کرده است.

گذار به آزادی زندگی جاوید به مفهوم آنچه ما از لغت
جاویدان می فهمیم؛ یعنی زندگی کردن برای ابد نیست. طبق
قانون شخص می تواند آگاهی را که معمولاً در لحظه مرگ رها
می شود، حفظ کند. در لحظه گذار، تمام جسم از معرفت
روشن می شود. یکباره تمام سلولها از خویشتن خویش
آگاهی می یابند و هم زمان با آن از تمامیت جسم آگاه می شوند.

هدیه عقاب برای آزادی بخشش نیست، بلکه فرصتی برای
فرصت داشتن است.

<https://metafn.ir>

سالک مبارز هیچگاه در تنگنا قرار نمی‌گیرد. برای قرار گرفتن در تنگنا لازم است که انسان دارای اموال شخصی محاصره‌شدنی باشد. سالک مبارز در دنیا بجز کمال هیچ ندارد و کمال تهدیدپذیر نیست.

نخستین اصل هنر کمین و شکار کردن این است که سالک
مبارز خودش میدان مبارزه را انتخاب می‌کند. سالک هرگز
قبل از آنکه میدان رزم را بشناسد، پای به آن نمی‌گذارد.

کنار گذاشتن چیزهای غیر ضروری دومین اصل هنر کمین و شکار کردن است. سالک مبارز امور را پیچیده نمی‌کند. هدفش ساده بودن است. او تمام تمرکزش را به کار می‌برد تا تصمیم بگیرد که آیا وارد میدان مبارزه بشود یا نشود، زیرا هر مبارزه‌ای، مبارزه برای حیات است. این سومین اصل هنر کمین و شکار کردن است. سالک مبارز باید بخواهد و آماده باشد تا هم اکنون و همین جا آخرین حالتش را بگیرد ولی نه به طور درهم ریخته.

سالک مبارز خود را رها می‌کند، ریلکس می‌کند. از هیچ چیز نمی‌ترسد. فقط در آن صورت اقتداری که ما را راهبری می‌کند، راه را برایمان باز و به ما کمک می‌کند، فقط در آن صورت. این چهارمین اصل هنر کمین و شکار کردن است.

وقتی که سالک مبارزی با چیزهای عجیب و غریب روبرو می شود که نمی داند با آنها چه کند، لحظه ای عقب نشینی می کند و فکرش را به سوی دیگری معطوف می دارد و وقتش را صرف کاری دیگر می کند، هر کاری که می خواهد باشد. این پنجمین اصل کمین و شکار کردن است.

سالک مبارز وقت را فشرده می‌کند. این ششمین اصل کمین و شکار کردن است. حتی یک لحظه هم اهمیت دارد. در مبارزه برای حیات یک ثانیه ابدیت است، ابدیتی که می‌تواند در مورد سرانجام کار تصمیم بگیرد. مراد سالک پیرو زشدن است و به همین علت هم او وقت را فشرده می‌کند. سالکان مبارز یک لحظه را هم هدر نمی‌دهند.

برای به کار بردن هفتمین اصل هنر کمین و شکار کردن
شخص باید شش اصل دیگر را به کار برد. سالک مبارز هرگز
خود را جلو نمی اندازد، همواره از عقب مراقب صحنه است.

به کار بردن این اصول به سه نتیجه منتهی می شود: نخستین نتیجه این است که کمین کننده و شکارچی یاد می گیرد هرگز خود را جدی نگیرد. می آموزد که به خودش هم بخندد. اگر ترس از اغفال شدن نداشته باشد، می تواند هر کسی را اغفال کند. دومین نتیجه این است که کمین کننده و شکارچی می آموزد صبر بی حد و حصری داشته باشد. کمین کننده و شکارچی هرگز عجله ای ندارد. هیچ وقت بی حوصله نیست و سومین نتیجه این است که کمین کننده و شکارچی می آموزد تا توانایی نامحدودی در بالبداهه ساختن چیزها داشته باشد.

سالکان مبارز با زمان آینده روبرو می شوند. ما معمولاً زمانی را می بینیم که پشت سر گذاشته ایم و فقط سالکان مبارز می توانند آن را تغییر دهند و با زمانی که به سوی آنها پیش می آید، مواجه شوند.

سالکان مبارز فقط یک چیز در ذهن دارند: آزادی خویش را.
مردن و توسط عقاب بلعیده شدن مبارزه طلبی نیست.
برعکس، به پیشواز عقاب رفتن و آزاد گشتن نهایت شجاعت
است.

وقتی که سالکان مبارز دربارهٔ زمان حرف می‌زنند، منظورشان آن چیزی که با ساعت اندازه‌گیری می‌شود، نیست. زمان جوهر غایی دقت است. فیوضات عقاب از زمان ساخته شده است و در واقع وقتی سالک مبارزی به یکی از جنبه‌های من دیگر وارد شود، با زمان آشنا می‌گردد.

سالک مبارز دیگر نمی تواند اشک بریزد و تنها بیان اضطراب، لرزشی است که مستقیماً از ژرفای کائنات می آید. گویی که این اضطراب محض یکی از فیوضات عقاب است و وقتی به سالک مبارز اصابت می کند، لرزش او بینهایت است.

شرح

برای من احساسی استثنایی بود که نقل قولهای بیرون آورده از هدیه عقاب را بیازمایم. فوراً کلافِ سخت قصد شمنانِ مکزیکی کهن را احساس کردم که مثل همیشه به طرز سرزنده‌ای کار می‌کرد. آنگاه بی‌هیچ تردیدی دانستم که نقل قولهای این کتاب از طریق چرخ زمانِ آنها حکم می‌راند. پیشتر می‌دانستم که این امر در مورد هر چیزی صادق است که در گذشته انجام داده‌ام، مثل نوشتن کتابِ هدیه عقاب و در هر چه می‌کنم نیز مورد همین است، مثل نوشتن کتابِ حاضر.

از آن رو که قادر نیستم این مطلب را روشن کنم، تنها گزینش معتبر برای من پذیرش آن با فروتنی است. شمنانِ مکزیکی قدیم سیستم شناختی دیگری سرکار داشتند و از واحدهای آن سیستم شناختی هنوز هم امروز می‌توانستند مرا به قاطع‌ترین طریق دلگرم‌کننده تحت تأثیر قرار دهند.

به دلیل کوشش فلوریندا ماتوس که مرا در یادگیری

مشروحترین گوناگونیهای فنونِ شمعی استاندارد به کار گمارد که توسط شمنان زمانهای قدیم ابداع شده بود، برای مثال چیزی همچون مرور دوباره، توانستم تجربیاتم با دونخوان را با نیرویی از نظر بگذرانم که هرگز تصورش را هم نمی توانستم کنم. کالبد کتابم، هدیهٔ عقاب، نتیجهٔ چنین بینشهایی است که از دونخوان ماتوس داشتم. مرور دوباره برای دونخوان ماتوس به معنای از خاطر گذراندن و از نو نظم دادنِ همه چیز در زندگی شخص، در یک حرکت سریع بود. او هرگز باریزه کاریهای گوناگونیهای مفصلِ فنون کهن ایجاد مزاحمت نکرد. برعکس، فلوریندا موشکافی کاملاً متفاوتی داشت. او ماهها وقت صرف کرد تا به من یاد بدهد تا به مراحل مرور دوباره ای گام نهم که تا امروز هم قدرت بیان آن را ندارم. او توضیح داد:

— این عظمتِ سالک مبارز است که با آن رویارو هستی. فنون آنجا هستند. کار مهمی نیست. آنچه اهمیت زیادی دارد این است که شخص از آنها استفاده کند و آرزویش با تمام وجود با آنها باشد.

مرور کردن دونخوان با اصطلاحات فلوریندا بینشهایی از دون را متشکل از سخت ترین جزئیات و معانی نتیجه داد. بینهایت شدت بیشتری از این داشت که با خود دونخوان صحبت کنم. این عمل گرایی فلوریندا بود که به من بینشهای شگفت آوری در خصوص امکانات عملی داد که ناوال دونخوان ذره ای به آنها اهمیت نمی داد. فلوریندا از آن رو که زنی حقیقتاً عمل گرا بود، هیچ توهمی، هیچ گونه رؤیاهای با ابهتی در مورد خودش نداشت. گفت که او

شخم زنی است که استطاعت از دست دادن یک نوبت راه را هم ندارد. او پیشنهاد کرد:

— سالک مبارز باید خیلی آهسته برود و از هرگونه اقلام در دسترس، در طریقت سالکان استفاده کند. یکی از چشمگیرترین اقلام همانا توانایی است که همه ما در مقام سالکان مبارز داریم تا دقت خود را با نیرویی پابرجا بر وقایع زنده متمرکز کنیم. سالکان مبارز حتی می توانند آن را بر مردمی متمرکز کنند که هرگز ملاقات نکرده اند. نتیجه پایانی این تمرکز عمیق همواره یکی است. چشم انداز را از نو بنا می نهد. تمام قسمتهای رفتار فراموش یا کاملاً نو می شود و خود را در اختیار سالک قرار می دهد، امتحان کن!

از اندرز وی پیروی کردم و البته بر دون خوان تمرکز کردم و هر چیزی را به یاد آوردم که در هر لحظه داده شده اتفاق افتاده بود. جزئیاتی را به یاد آوردم که به یاد آوردنش به من مربوط نمی شد. به لطف کار فلوریندا قادر شدم قسمتهای عظیمی از فعالیتهایم با دون خوان و نیز جزئیات بسیار مهمی را از نو بنا نهم که کاملاً نادیده گرفته بودم.

روح نقل قولها از هدیه عقاب برایم ترس آور بود، زیرا نقل قولها تأکید شدیدی را بر ملا می سازند که دون خوان بر اقلام دنیایش، در راه سالکان به عنوان مظهر فضیلت انسانی می ورزید. این نیروی رانش شخص او را زنده کرده بود و همچون همیشه زنده بود. گاهی اوقات صمیمانه فکر می کردم که او هرگز نرفته است. حتی به اینجا رسیدم که می شنیدم در اطراف خانه حرکت می کند. از فلوریندا در این مورد سؤال کردم. او گفت:

— او، اینکه چیزی نیست. فقط تهیگی ناوال خوان ماتوس است که می‌کوشد با لمس کردن تو کمک کند، مهم هم نیست که در این لحظه آگاهی او در کحاست.

پاسخ او مرا گیج‌تر کرد، آشفته‌تر کرد و بیش از همیشه نومید کرد. هر چند فلوریندا نزدیک‌ترین شخص به ناوال خوان ماتوس بود، به طرزی حیرت‌آور با او تفاوت داشت. یکی از چیزهایی که هر دو داشتند، تهیگی شخص آنان بود. آنان دیگر مردم نبودند. دون خوان ماتوس به عنوان شخص وجود نداشت، بلکه آنچه به جای شخص او وجود داشت، مجموعه داستانهایی بود، هر یک از آنها مناسب وضعی بود که او بحث می‌کرد، داستانهایی آموزنده و خنده‌آور که نشانهٔ متانت و قناعت وی بود.

فلوریندا همان‌طور بود، او داستان در پی داستانی دیگر داشت، اما داستانهایش دربارهٔ مردم بود. آن داستانها، به علت غیرشخصی بودن او منتها درجهٔ تصورناپذیری تأثیرگذاری و خرسندی؛ مثل شکل والای وراجی و خبرچینی یا حرفهای فرهیختهٔ خاله‌زنکی بود. روزی به من گفت:

— می‌خواهم مردی را بیازمایم که شباهت بسیاری به تو دارد. می‌خواهم او را مرور کنی، طوری که گویی تمام زندگیت او را می‌شناخته‌ای. این مرد در شکل‌گیری مکتب ما متعالی بود. نامش الیاس، ناوال الیاس بود. من او را «ناوالی که بهشت را از دست داد» می‌نامم. داستان این است که ناوال الیاس توسط کشیش ژوزئیتی پرورش یافت که به او آموخت بخواند و بنویسد و (نوعی) چنگ

بنوازد. به او لاتین آموخت. ناوال الیاس می توانست دستنوشته های لاتینی را به روانی پژوهشگری بخواند. سرنوشتش این بود که کشیش شود، ولی او سرخپوست بود و در آن روزها سرخپوستان در سلسله مراتب روحانی جایی نداشتند. آنها خیلی بدقیافه، زیادی تیره و زیاده از حد سرخپوست بودند. کشیشان از طبقه اجتماعی بالاتر و از اخلاف اسپانیاییها با پوست سفید و چشمان آبی بودند؛ آنان زیبا و دارای ظاهری آراسته بودند. در مقام مقایسه ناوال الیاس خرسی بود، ولی مدتهای مدیدی مبارزه کرد، قول مربی او وی را برانگیخته بود که خدا می بیند که او در کهنانت پذیرفته شده است. او خادم کلیسا بود، جایی که مربی او، کشیش مخصوص اقرار به گناهان بود و روزی افسونگری واقعی پای به درون نهاد. نامش آمالیا (Amalia) بود. آنها می گویند که او آدمی پیش بینی ناپذیر بود، اما حتی اگر هم این طور بود، کار به اینجا انجامید که او خادم بیچاره را اغفال کرد و خادم چنان عمیقاً و نومیدانه عاشق آمالیا شد که کارش به کلبه ناوال مردی انجامید. در آن موقع او ناوال الیاس شد، شخصیتی مهم و معتبر، با فرهنگ و اهل مطالعه. به نظر می رسید که مقام ناوال برای او ساخته شده است. به او اجازه گمنامی و تأثیرگذاری را می داد که در دنیا از او دریغ شده بود. او رؤیابین بود و چنان در این کار تسحر داشت که مرموزترین مکانهای جهان را در حالت بی کالبدی پیمود. حتی گاهی اوقات اشیایی را می آورد که چشمانش به دلیل خطوط طرح آن اشیا مجذوب آنها شده بود، اشیایی که وصف ناشدنی بود. او آنها را «اختراعات» نامید. مجموعه کاملی از آنها داشت.

فلوریندا به من فرمان داد و گفت:

— می‌خواهم دقت مرور دوباره‌ات را بر این اختراعات متمرکز کنی، می‌خواهم به اینجا برسی که آنها را بو کنی، با دستهای خودت آنها را احساس کنی، هر چند تو هرگز آنها را ندیده‌ای، جز توسط آنچه اکنون به تو می‌گویم. انجام دادن این تمرکز به معنای برقراری نقطه عطف است، مثل معادله جبری که در آن مجهولی از طریق بازی با سومین رکن، محاسبه می‌شود. تو قادر خواهی بود ناوال خوان ماتوس را با استفاده از شخص دیگری به عنوان نقطه تأکید با وضوحی واضح ببینی.

کالبد کتاب هدیه عقاب بازبینی در اعماق آن چیزی است که دون خوان انجام داده بود، در حالی که در دنیا بود. بینشهایی که از دون خوان داشتم به علت مهارتهای مرور دوباره جدیدم، با استفاده از ناوال الیاس به عنوان نقطه تأکید، بینهایت شدیدتر از هر بینشی است که وقتی زنده بود، از او داشتم. اما در عوض بینشهای مرور دوباره‌ای که در فقدان گرمای زندگان به کار بردم، دقت و صحت اشیای بی‌جانی را دارند که شخص می‌تواند برای منظور قلبی خود بیازماید.

نقل قولهایی از
آتش درون^۱

۱. برگردان مهران کندری، مسعود کاظمی، چاپ نخست: ۱۳۶۵.

بدون اندوه و دلتنگی کمال وجود ندارد. زیرا بدون آنها متانت
و مهربانی وجود ندارد. خرد بدون مهربانی و معرفت بدون
متانت بیهوده است.

خودبزرگ‌بینی بزرگترین دشمن ماست. فکرش را بکن، چیزی که ما را ضعیف می‌کند، احساس رنجش نسبت به کردار و سوءکردار هموعان ماست. خودبزرگ‌بینی ما سبب می‌شود که در بیشتر اوقاتِ زندگی‌مان از کسی رنجیده باشیم.

برای پیروی از طریقت معرفت شخص باید قوه تخیل
بسیاری داشته باشد. در طریق معرفت هیچ چیزی آن طور که
دلمان می خواهد واضح و روشن نیست.

اگر بیننده‌ای بتواند در رویارویی با خرده‌ستمگری مقاومت کند، مطمئناً می‌تواند با مصونیت با ناشناخته مواجه شود و بعد حتی می‌تواند حضور ناشناختنی را تحمل کند.

آنچه طبیعی به نظر می‌رسد این است که فکر کنیم سالک مبارزی که می‌تواند در رویارویی با ناشناخته استقامت ورزد، مطمئناً می‌تواند با خرده‌ستمگر روبرو شود. ولی این طور نیست. درست همین گمان باعث نابودی سالکان مبارز اعصار کهن شد. هیچ چیز نمی‌تواند روح سالک مبارز را به اندازه مبارزه‌جویی سر و کار داشتن با مردم تحمل‌ناپذیری که در مواضع قدرت‌اند، آبدیده کند. فقط تحت این شرایط سالکان مبارز هوشیاری و آرامشی را کسب می‌کنند که برای تحمل بار سنگین مصائب و سختیهای ناشناختنی لازم دارند.

ناشناخته چیزی است که بر انسان پوشیده است، شاید در محدوده‌ای هولناک مستور مانده و با این حال در دسترس انسان است. در زمانی معین ناشناخته به شناخته مبدل می‌شود، برعکس ناشناختنی توصیف‌ناپذیر، تعمق‌ناپذیر و درک‌ناپذیر است. چیزی است که هرگز بر ما شناخته نمی‌شود و با این حال وجود دارد، چیزی فریبنده و همزمان هولناک در عظمت و بیکرانی خویش.

ما مشاهده می‌کنیم. این امری جدی است. ولی آنچه مشاهده می‌کنیم واقعی از همان نوع نیست، زیرا می‌آموزیم که چه چیز را باید مشاهده کنیم.

سالکان مبارز می‌گویند فقط به دلیل آگاهیمان فکر می‌کنیم که
دنیای اشیا در آن بیرون وجود دارد، ولی آنچه واقعاً در آن
بیرون وجود دارد، فیوضات عقاب است، سیال، در جنبشی
دائمی و با وجود این تغییرناپذیر و جاودانی.

اساسی ترین عیب سالکانِ ناپخته این است که می‌خواهند شگفتیهای دنیا را فراموش کنند. غرق در این واقعیت هستند که می‌بینند و یقین می‌کنند که فقط نبوغ آنها اهمیت دارد. سالکِ پخته باید نمونه‌ کاملی از انضباط باشد تا بر بی‌قیدی شکست‌ناپذیر شرایط بشری غالب آید. مهم‌تر از نفس دیدن کاری است که سالکان مبارز با آنچه دیده‌اند، انجام می‌دهند.

ترس یکی از قویترین نیروهای زندگی سالکان مبارز است.
انگیزه یادگیری آنهاست.

حقیقت برای بیننده این است که تمام موجودات زنده برای
مردن مبارزه می کنند. آنچه مانع مرگ می شود، آگاهی است.

ناشناخته همواره حضور دارد، ولی دور از دسترس آگاهی
عادی ماست. ناشناخته بخش زائد انسانِ عادی است. زائد
است، زیرا انسانِ عادی برای به چنگ آوردن آن به اندازه کافی
انرژی آزاد ندارد.

بزرگترین اشتباه انسانها این است که به فهرست منطق می‌چسبند. منطق به عنوان انرژی با انسان سروکار ندارد. منطق با ابزاری که انرژی را به وجود می‌آورد، سروکار دارد و هرگز این مسئله را جدی نگرفته است که ما بهتر از ابزار هستیم. ما موجوداتی هستیم که انرژی تولید می‌کنند. حبابهای انرژی هستیم.

بینندگانی که با تعمق به آگاهی کامل دست می‌یابند، منظره‌ای دیدنی دارند. این زمانی است که در درون می‌سوزند. آتش درون آنها را می‌سوزاند. با آگاهی کامل با فیوضات عقاب می‌آمیزند و در ابدیت می‌خرامند.

وقتی سکوت درونی به دست آمد، همه چیز ممکن می شود.
روش توقف صحبت کردن با خود دقیقاً همان روشی است که
به ما آموخته اند با خود شروع به صحبت کنیم؛ به ما اجباراً و
مصممانه آموخته اند و این همان شیوه ای است که باید اجباراً
و مصممانه متوقف شود.

بی عیب و نقصی با یک عمل آغاز می شود که بایستی اندیشیده، دقیق و پایدار باشد. اگر این عمل به اندازه کافی تکرار شود، شخص احساس قصدی استوار می کند که می تواند در مورد هر چیز دیگری به کار گرفته شود. اگر در این کار موفق گردد، آنگاه راه باز است. هر چیز به چیزی دیگر منتهی می شود تا سالک مبارز به تمام ذخایر نهانی خود پی می برد.

راز آگاهی در تاریکی است. انسانها سرشار از رمز و رازند،
سرشار از چیزهایی وصف‌ناپذیراند. دیوانگی است که خود
را به گونه‌ای دیگر در نظر بگیریم: بنابراین سالک مبارز
نمی‌کوشد تا با شناخت اسرار بشر آن را ناچیز شمارد.

دو نوع شناخت وجود دارد: یکی فقط مکالمات پرجنب و جوش، فوران شدید احساسات است و دیگر هیچ. دیگری محصول جابجایی پیوندگاه است. با فوران احساسات توأم نمی شود، بلکه با عمل پیوسته است. شناختهای احساسی سالها پیش از آنکه سالک وضعیت جدید پیوندگاهش را مورد استفاده قرار دهد، مستحکم می شود.

بدترین چیزی که ممکن است برای ما رخ دهد، این است که
باید بمیریم و از آنجا که این سرنوشت تغییرناپذیر ماست،
آزادیم؛ کسی که همه چیز را از دست داده است، دیگر چیزی
ندارد که بترسد.

سالکان مبارز در ناشناخته به دلیل حرص خطر نمی‌کنند.
حرص فقط در دنیای زندگی روزمره مؤثر است. برای
مخاطره کردن در این تنهایی و حشت‌آور، شخص باید چیزی
بیشتر از طمع داشته باشد: عشق، شخص برای زندگی، برای
دسیسه، برای اسرار نیاز به عشق دارد. شخص به کنجکاوی
سیری‌ناپذیر و جرئت زیاد نیاز دارد.

سالک مبارز فقط به اسرار آگاهی فکر می‌کند. اسرار تنها چیزی است که مهم است. ما موجودات زنده‌ایم، باید بمیریم و آگاهیمان را رها کنیم، ولی اگر بتوانیم ته رنگ آن را تغییر دهیم، چه اسراری انتظار ما را می‌کشد؟ چه اسراری!

شرح

آتش درون به عنوان کتاب، یکی دیگر از نتایج نهایی نفوذ فلوریندا ماتوس بر زندگی من بود. این بار او مرا رهنمون گشت تا بر معلم دون خوان، ناوال حولیان (Julian) تمرکز کنم. فلوریندا و نیز تمرکز مفصل من بر آن مرد برایم آشکار ساخت که ناوال حولیان اُسوریو (Osorio) بازیگری با چند شایستگی بوده است، ولی بیش از آنکه بازیگر باشد، مردی شهوتران و منحصرأ مشغول اغفال زنان بوده است، زنانی از هر نوع که او در خلال نمایش تئاتری خود با آنان تماس پیدا می کرد. او چنان بیش از حد شهوتران بود که سرانجام سلامتی وی تحلیل رفت و به مرض سل مبتلا شد.

معلم او، ناوال الیاس، بعد از ظهر روزی او را در مزرعه ای در حومه شهر دورانگو یافت که دختر زمیندار ثروتمندی را اغفال می کرد. بازیگر به دلیل تقلا شروع به خونریزی کرد و این خونریزی چنان شدید شد که او در آستانه مرگ قرار گرفت. فلوریندا گفت که

ناوال الیاس دید که هیچ راهی برای کمک به وی وجود ندارد. درمان کردن بازیگر ناممکن بود و تنها کاری که توانست به عنوان ناول انجام دهد، این بود که جلو خونریزی را بگیرد و همین کار را کرد. او موقعیت را مناسب دید که به بازیگر پیشنهادی دهد و گفت:

— من صبح فردا ساعت پنج به کوهستانها می‌روم. در ورودی شهر باش و کوتاهی نکن، اگر نیایی، خیلی زودتر از آنچه فکر می‌کنی، خواهی مرد. تنها چاره تو این است که با من بیایی. من هرگز قادر نخواهم بود تو را درمان کنم، اما می‌توانم مسیر راه ثابت و تغییرناپذیرت را به ورطه‌ای منحرف کنم که نشانه پایان زندگی است. تمام ما موجودات زنده دیر یا زود به این ورطه تغییرناپذیر می‌رویم. می‌خواهم رهبریت کنم تا به گستره عظیم آن شکاف، یا به سوی راست و یا به سوی چپ آن گام نهی. تا وقتی که سقوط نکنی، زنده خواهی ماند. هرگز خوب نخواهی شد، اما زنده خواهی ماند.

ناوال الیاس انتظارات بزرگی از بازیگر نداشت که تنبل، ولنگار، تن‌پرور و حتی شاید جبون بود. او کاملاً شگفت‌زده شد وقتی روز بعد در ساعت پنج صبح بازیگر را در حاشیه شهر منتظر خود یافت. او را به کوهستانها بُرد و بازیگر به موقع خود ناول حولیان شد. مردی مسلول که هرگز درمان نشد. ولی احتمالاً صد و هفت سال زیست و همواره در لبه ورطه‌ها قدم می‌زد. یکبار فلوریندا به من گفت:

— البته برایت خیلی مهم است که قدم زدن ناول حولیان را در طول لبه ورطه بیازمایی. ناول خوان ماتوس اهمیتی به دانستن این مطلب نمی‌داد. برای او تمام اینها زائد بود. تو به بالاستعدادی ناول خوان

ماتوس نیستی. در مقام سالکی مبارز هیچ چیزی نمی تواند برای ت زائد باشد. باید بگذاری تا افکار، احساسات و عقاید شمنان مکزی یک کهن آزادانه به سویت بیایند.

حق با فلوریندا بود. من شکوه و عظمت ناوال خوان ماتوس را نداشتم. درست همان طور که او گفته بود، هیچ چیزی نمی توانست برای من زیادی باشد. من به هر حایلی، هر پیچشی نیاز داشتم. توانایی آن را نداشتم که در جریان بینشها یا عقاید شمنان مکزی یک کهن نباشم، مهم هم نبود که چقدر ممکن بود آنها دور از دسترس به نظر برسند. — آزمودن قدم زدن ناوال حولیان در لبه ورطه به معنای این بود که توانایی تمرکز به یادآوری من می توانست به احساساتی گسترش یابد که ناوال حولیان درباره خارق العاده ترین تلاش خود برای زنده ماندن داشت. تا مغز استخوانم ترسیده بود وقتی که دریافتم تلاش آن مرد با عادات و حشتناک افراط کاری و شهوت خارق العاده او که علیه پایداری سخت خود برای زنده ماندن داشت، مبارزه لحظه به لحظه بوده است. مبارزه او پراکنده نبود، پیگیرترین و منضبط ترین تلاش برای متوازن ماندن بود. قدم زدن در لبه ورطه به این معنا بود که نبرد سالک مبارز به چنان درجه ای فزونی یافته است که هر لحظه ای مهم تلقی می شود. یک لحظه ضعف می توانست ناوال حولیان را به ورطه پرت کند.

به هر حال، اگر او دید خویش، تأکید خویش و علاقه خویش را بر آنچه فلوریندا لبه ورطه نامید، حفظ می کرد، فشار فرو می نشست. آنچه او می دید به نوبتی آنچه او در وقتی می دید که عادات کهنش

شروع به چسبیدن به او می کرد، نبود. به نظرم می رسید وقتی که در آن
لحظات به ناوال حولیان می نگرم، مرد متفاوت دیگری را مرور
می کنم، مردی آرامتر، کناره گیرتر و خوددارتر.

<https://metafn.ir>

نقل قولهایی از
قدرت سکوت^۱

۱۳۶۷ - ...

این طور نیست که سالک مبارز به مرور زمان آیین شمنی را بیاموزد، بیشتر به مرور زمان می آموزد که انرژی را ذخیره کند. این انرژی او را قادر می سازد تا با چند میدان انرژی که معمولاً در دسترس اوست سرو کار داشته باشد. آیین شمنی حالتی از آگاهی است. توانایی استفاده از میدانهای انرژی که با درک و مشاهده دنیای روزمره ای که می شناسیم، مصرف نمی شود.

در جهان نیرویی بیکران و وصف‌ناپذیر وجود دارد که شمنان قصد می‌نامند و مطلقاً آنچه در کل کیهان موجود است با پیوندی به قصد پیوسته است. سالکان مبارز نگران بحث کردن، فهمیدن و استعمال این پیونداند، بویژه نگران تطهیر این پیوند از اثرات فلج‌کننده‌ای هستند که نگرانیهای عادی زندگی روزمره را به همراه دارد. آیین شمنی در این سطح می‌تواند به عنوان طرز عمل تطهیر پیوند شخص با قصد تعریف شود.

شمنان علاقه خاصی به گذشته خود دارند، ولی نه به گذشته شخصی خود. برای شمنان گذشته آنها؛ یعنی آنکه ساحران دیگر در روزهای گذشته چه کرده‌اند. آنان به گذشته خود مراجعه می‌کنند تا نقطه عطفی بیابند. فقط شمنان‌اند که در گذشته خود در جستجوی نقطه عطف‌اند. برای آنان بنانهادن نقطه عطف؛ یعنی فرصتی برای آنکه قصد را بیازمایند.

آدم معمولی هم به بررسی گذشته می‌پردازد، ولی اغلب گذشته شخصی خود را بررسی می‌کند و این کار را بنا به دلایل شخصی انجام می‌دهد. آدم معمولی خود را با گذشته‌اش می‌سنجد، حال چه گذشته شخصی و چه دانش گذشته‌ی زمانش تا رفتار حال و آینده‌ی خود را توجیه کند و یا سرمشقی برای خود بنانهد.

روح در هر جایی خود را بر سالکِ مبارز ظاهر می‌سازد. با این حال این امر کل واقعیت نیست. کل واقعیت این است که روح خود را بر هر شخصی با شدت و پایداری یکسانی مکشوف می‌سازد، ولی فقط سالکان همواره برای چنین مکاشفه‌ای آمادگی دارند.

سالکان مبارز از آیین شمنی به عنوان پرنده‌ای جادویی و اسرارآمیز حرف می‌زنند که فقط لحظه‌ای به هنگام پرواز خود متوقف می‌شود تا به انسانها امید و هدف دهد. سالکان در زیر بال و پر این پرنده زندگی می‌کنند و آن را پرنده خرد، پرنده آزادی می‌نامند.

برای سالک روح امری مجرد است، زیرا آن را بدون کلمات و حتی بدون تفکر می‌داند. مجرد است، زیرا نمی‌تواند روح را مجسم کند، ولی بدون داشتن ناچیزترین فرصت یا آرزو برای فهم روح، آن را لمس می‌کند. آن را می‌شناسد، با اشاره آن را فرامی‌خواند، می‌فریبد، صمیمی می‌شود و آن را با اعمالش ابراز می‌دارد.

پیوند آدم معمولی با قصد عملاً از بین رفته است و ساحران با پیوندی دست به کار می شوند که بی مصرف است، زیرا خود بخود واکنش نشان نمی دهد. برای احیای این پیوند سالکان به هدفی دقیق، راسخ و جسور، به حالتی ذهنی که قصد نرمش ناپذیر نامیده می شود، نیاز دارند.

قدرت انسان بی حساب است، مرگ فقط وجود دارد، زیرا ما از لحظه تولد قصد آن را کرده ایم. قصد مردن می تواند به تأخیر افتد، اگر پیوندگاه را واداریم تا عمل خود را عوض کند.

هنر کمین و شکار کردن در این است که تمام خصوصیات
تغییر قیافهات را بیاموزی و چنان این کار را خوب یاد بگیری
که هیچ کس حدس نزند تو لباس مبدل پوشیده‌ای. برای
رسیدن به این هدف باید بیرحم، حيله گر، صبور و ملایم
باشی. بیرحمی نباید تند و زننده، حيله گری نباید بیرحمانه،
صبوری نباید سهل انگاری و ملایمت نباید حماقت باشد.

سالکان مبارز برای اعمال خود هدفی نهانی دارند که ربطی به
نفع شخصی ندارد. انسان معمولی وقتی عمل می‌کند که
برایش سودی در پی داشته باشد. سالکان برای روح عمل
می‌کنند و نه برای سود.

شمنان بیننده دوران کهن ابتدا با دیدن خود متوجه شدند که رفتار غیر عادی، لرزشی در پیوندگاه ایجاد می‌کند. بزودی کشف کردند که اگر رفتار غیر عادی به طور منظم و روش‌دار تمرین و به طور عاقلانه راهبری شود، احتمالاً پیوندگاه را وادار به حرکت می‌کند.

معرفت خاموش چیزی نیست جز تماس مستقیم با قصد.

<https://metafn.ir>

آیینِ شمنی سفر بازگشت است. در سقوط به جهنم فاتحانه به
سوی روح باز می گردیم و از جهنم با خود غنائمی می آوریم.
فهمیدن یکی از این غنائم است.

به دلیل اینکه سالکان کمین‌کننده و شکارچی‌اند، رفتار انسانی را بخوبی می‌فهمند. برای مثال می‌دانند که انسانها مخلوقات فهرست‌اند. شناخت پیچ و خم این فهرست ویژه؛ یعنی چیزی که آدم را در زمینه خود شاگرد یا متخصص می‌کند.

سالکان مبارز می دانند وقتی که فهرست آدمی معمولی درهم ریزد، شخص یا فهرست خود را بسط می دهد و یا دنیای خودبینی او متلاشی می شود. آدم معمولی می خواهد اقلام جدیدی در فهرست خود وارد کند، به شرطی که این امر با نظم و ترتیب زیرین در تضاد نباشد. اگر اقلام با آنها تضاد داشته باشد، شعور او درهم می ریزد. فهرست همان ذهن است. سالکان مبارز وقتی که آینه خودبینی را می شکنند، حساب این امر را می کنند.

سالکان مبارز هرگز نمی‌توانند پلی بزنند و به مردم این دنیا
پیوندند. اما اگر مردم بخواهند می‌توانند پل بزنند و به آنان
پیوندند.

برای آنکه اسرار آیین شمنی در دسترس همه قرار گیرد، روح باید نزد آن کس هبوط کند که به این اسرار علاقه دارد. روح حضورش را با حرکت پیوندگاه شخص به موضع خاصی اعلام می‌دارد. این مکان خاص را شمنان به عنوان جایگاه بی‌ترحم می‌شناسند.

واقعاً هیچ روندی برای حرکت پیوندگاه به جایگاه بی‌ترحم
نیست. روح، شخص را لمس می‌کند و پیوندگاهش به حرکت
درمی‌آید. به همین سادگی است.

آنچه نیاز داریم انجام دهیم تا جادو برای ما کار کند این است
که تردیدها را از ذهنمان بیرون کنیم، وقتی تردیدها بیرون
رفتند همه چیز امکان دارد.

امکانات بشر چنان پهناور و اسرارآمیز است که سالکان مبارز
پیش از آنکه به آن فکر کنند برگزیدند که آنها را کشف کنند،
بی آنکه هرگز امیدی به فهمیدن آنها داشته باشند.

آنچه سالکان مبارز انجام می‌دهند در نتیجه حرکت
پیوندگاهشان انجام شده است و چنین حرکاتی توسط مقدار
انرژی حکم می‌راند که سالکان در اختیار خویش دارند.

هر حرکت پیوندگاه به مفهوم حرکتی به دور از علاقه و دلوپسی مفرط در مورد من انفرادی است. شمنان معتقدند که موضع پیوندگاه باعث می‌شود تا انسانِ امروزی خودپرستی خطرناک، موجودی غرق در تصویر خویش باشد. آدم عادی از آنجا که امید ندارد زمانی بتواند به سرمنشأ چیزها بازگردد، در وجود خویشتن در طلب تسلی و آرامش است.

نیروی رانش راه سالکان مبارز این است که تاج و تخت
خود بزرگ بینی را واژگون کنند. آنچه ساحران نیز انجام
می دهند برای اجرای این هدف است.

شمنان نقاب خودبزرگ‌بینی را برداشتند و دریافتند که این
ترحم و دلسوزی به حال خود است که به چیز دیگری
تغییر شکل داده.

در دنیای زندگی روزمره کلمات یا تصمیمات بر راحتی می توانند پس گرفته شوند. تنها امر قطعی و فسخ ناپذیر مرگ ماست. برعکس، در دنیای شمنان می توان مرگ طبیعی را فسخ کرد، ولی کلمات را نمی توان فسخ کرد. در دنیای شمنان تصمیمات هرگز نمی توانند تغییر یابند یا منحل شوند. تصمیمی که گرفته شد برای همیشه معتبر است.

یکی از مهیج‌ترین چیزها درباره‌ی حال و روز انسانها پیوند خوفناک بین حماقت و خودبینی است. حماقت ما را مجبور می‌کند تا آنچه با توقعات خودبینی ما همخوانیست، کنار گذاشته شود. برای مثال آدم معمولی در مورد مهمترین قسمت از معرفتی که در دسترس ماست کور است؛ یعنی اینکه پیوندگاهی وجود دارد و این پیوندگاه می‌تواند حرکت کند.

چون آدم منطقی تصویر خویش را با پایداری نگاه می‌دارد،
جهالت ژرف خود را تضمین می‌کند. برای مثال تجاehl
می‌کند که واقعیت آیین شمنی افسون و حقه‌بازی و تردستی
نیست، آزادی است که نه تنها دنیای آشنای خویش را، بلکه
آنچه در دسترس ما انسانهاست، بشناسیم. امکانات آزادی او
را می‌لرزاند و آزادی در مقابل اوست.

وضع نامساعد آرم این است که او مایه‌های نهانی خود را حدس می‌زند، ولی شهادت استفاده از آن را ندارد. به همین دلیل سالکان می‌گویند که گرفتاری انسانها نقطهٔ تقابل میان حماقت و جهالت است. انسان امروز بیش از هر زمانی نیازمند آموختن اندیشه‌های جدیدی است که منحصرأ با دنیای درونی او سر و کار داشته باشد، محتاج اندیشهٔ شمنان است، نه اندیشه‌های اجتماعی، اندیشه‌هایی که مایملک انسان در مواجهه با ناشناخته و مرگ شخصی اوست. انسان، اکنون بیش از هر چیزی نیازمند آموختنِ اسرار پیوندگاه است.

روح فقط وقتی گوینده با اشاره حرف بزند، گوش فرامی دهد،
اما چنین اشاراتی نشانه‌های حرکت جسمی نیست، بلکه
اعمال واقعی رهایی، آزادگی و شوخ طبعی است. ساحران به
عنوان اشاره‌ای به روح، بهترین هنر خود را در سکوت به
تجربید هدیه می‌کنند.

شرح

آخرین کتابی که دربارهٔ دون خوان بر اثر نتیجهٔ مستقیم راهبری فلوریندا ماتوس نوشته‌ام، قدرت سکوت نام دارد، عنوانی که ویراستار من برگزید. عنوانی که من انتخاب کرده بودم سکوت درونی بود. زمانی که در خصوص این کتاب کار می‌کردم، بینشهای شمنان مکزیک کهن بینهایت برایم تجریدی شد. فلوریندا نهایت سعی خود را کرد تا مرا از شیفتگی‌ام به تجرید منحرف کند. کوشید تا دقتم را دوباره بر جنبه‌های مختلف فنون کهن شمنی رهنمون شود، یا سعی کرد مرا با ترساندن از طریق رفتار رسواکننده‌اش منحرف کند، اما هیچ چیز برای منحرف کردن من از انگیزهٔ بظاهر تغییرناپذیرم کافی نبود.

قدرت سکوت بازبینی روشنفکرانهٔ افکار شمنان مکزیک کهن در تجریدی‌ترین سیمای آنهاست. وقتی بتنهایی در خصوص کتاب کار می‌کردم، حال و هوای آن مردان، آرزوی دانستن بیشتر به طریق شبه‌منطقی به من سرایت کرد. فلوریندا توضیح داد که در پایان آن

شمنان بینهایت بی احساس و فارغ دل شده اند. دیگر هیچ چیز گرمی برای آنان وجود نداشت. آنان در پژوهش خود جا افتادند: سردی آنان در مقام انسان کوششی برای جور بودن با سردی بینهایت بود. آنان در تغییر دادن چشمان انسانی خود برای آنکه با چشمان سرد ناشناخته جور شود، موفق شدند.

من این را در خودم احساس کردم و نو میدانه کوشیدم تا این گرایش را برگردانم. هنوز موفق نشده ام، افکارم بیشتر و بیشتر شبیه افکار آن مردان در پایان پژوهش آنها شده است. این امر بدین معنا نیست که نمی خندم. کاملاً بر عکس، زندگی من شادی بی پایانی است، اما همزمان نیز پژوهشی بی پایان و بیرحمانه است. بینهایت مرا خواهد بلعید و می خواهم برای آن آماده باشم. نمی خواهم که بینهایت مرا به هیچ چیز مستحیل سازد، زیرا آرزوهای انسانی، دلبستگیهای صمیمانه، تعلقات خاطر دارم، مهم نیست که همه اینها چقدر مبهم است. بیش از هر چیز دیگری در این دنیا می خواهم شبیه آن مردان باشم. هرگز آنان را نشناختم. تنها شمنانی که می شناختم دون خوان و همکاران او بودند و آنچه بیان می کردند دورترین مضمون از آن سردی بود که من در آن مردان ناشناخته مستقیماً درک کرده بودم.

به دلیل نفوذی که فلوریندا بر زندگی من داشت، به طور درخشانی موفق شدم پیاموزم که دقت پابرجای خود را بر خلق و خوی مردمانی متمرکز کنم که هرگز نشناختم. دقت مرور دوباره ام را بر خلق و خوی آن شمنان متمرکز کردم و به دام افتادم، بی آنکه امید داشته باشم تا هیچگاه خودم را از کشش آنان برهانم. فلوریندا به

قطعیت حالت من یقین نداشت. او شوخی می‌کرد و آشکارا به آن می‌خندید. به من گفت:

— بیان تو فقط به نظر می‌رسد قطعی باشد، اما نیست. لحظه‌ای فراخواهد رسید که تو زمینه موضوع را تغییر خواهی داد. شاید هر فکری را درباره شمنان مکزیک کهن دور بریزی. شاید حتی افکار و بینشهای شمنان واقعی را که تو خیلی نزدیک با آنان کارکرده‌ای؛ مثل ناوال خوان ماتوس، را هم دور بریزی. حتی ممکن است موجودیت آنها را رد کنی. حالا خواهی دید. سالک مبارز حد و مرزی ندارد؛ حس بداهه‌گویی او چنان دقیق است که او از هیچ ممکن است بناهایی بسازد، ولی نه فقط بناهای صرفاً خالی، بیشتر چیزی شدنی و عملی. حالا خواهی دید. بدین معنا نیست که آن را فراموش خواهی کرد، اما در لحظه‌ای، قبل از آنکه به ورطه پیری اگر دل و جرئت داشته باشی که در لبه آن قدم بزنی، اگر جرئت داشته باشی که از آن منحرف نشوی، آنگاه به پیامدهای مرتب و مستحکم سالکان مبارز دست می‌یابی که بینهایت بیشتر مناسب توست تا ثبوت شمنان مکزیک کهن.

کلمات فلوریندا همچون پیشگویی زیبا و امیدوارانه‌ای بود. شاید او حق داشت. البته در اظهار این مطلب حق با او بود که منابع سالک مبارز پایانی ندارد. تنها اشتباه برای من این است که من برای داشتن بینش دیگری از خودم و دنیا، بینشی که حتی بیشتر مناسب خلق و خویم باشد، باید در طول لبه ورطه قدم بزنم و تردید دارم که شجاعت و نیروی تکمیل این شاهکار را داشته باشم.

ولی کی آنجاست که بگوید؟

حکمت کهن

آموزش علوم باطنی و ماوراء ، علوم غریبه ، فراروانشناسی ، موفقیت و توسعه فردی ، طب مکمل ، آموزه های راز قانون جاذبه



<https://metafn.ir>



https://t.me/MetaFN_499



https://instagram.com/metafn_499



<https://facebook.com/metafn.499>



https://aparat.com/MetaFN_499



https://cloob.com/name/metafn_499



<https://metafn.ir>

<http://metafn.blog.ir>



Instagram



ما را در اینستاگرام دنبال کنید
https://instagram.com/metafn_499

به صفحه

تلگرام ما

پیوندید



حکمت کهن
https://telegram.me/MetaFN_499

@MetaFN_499



کاتل ما را در آپارات دنبال کنید

